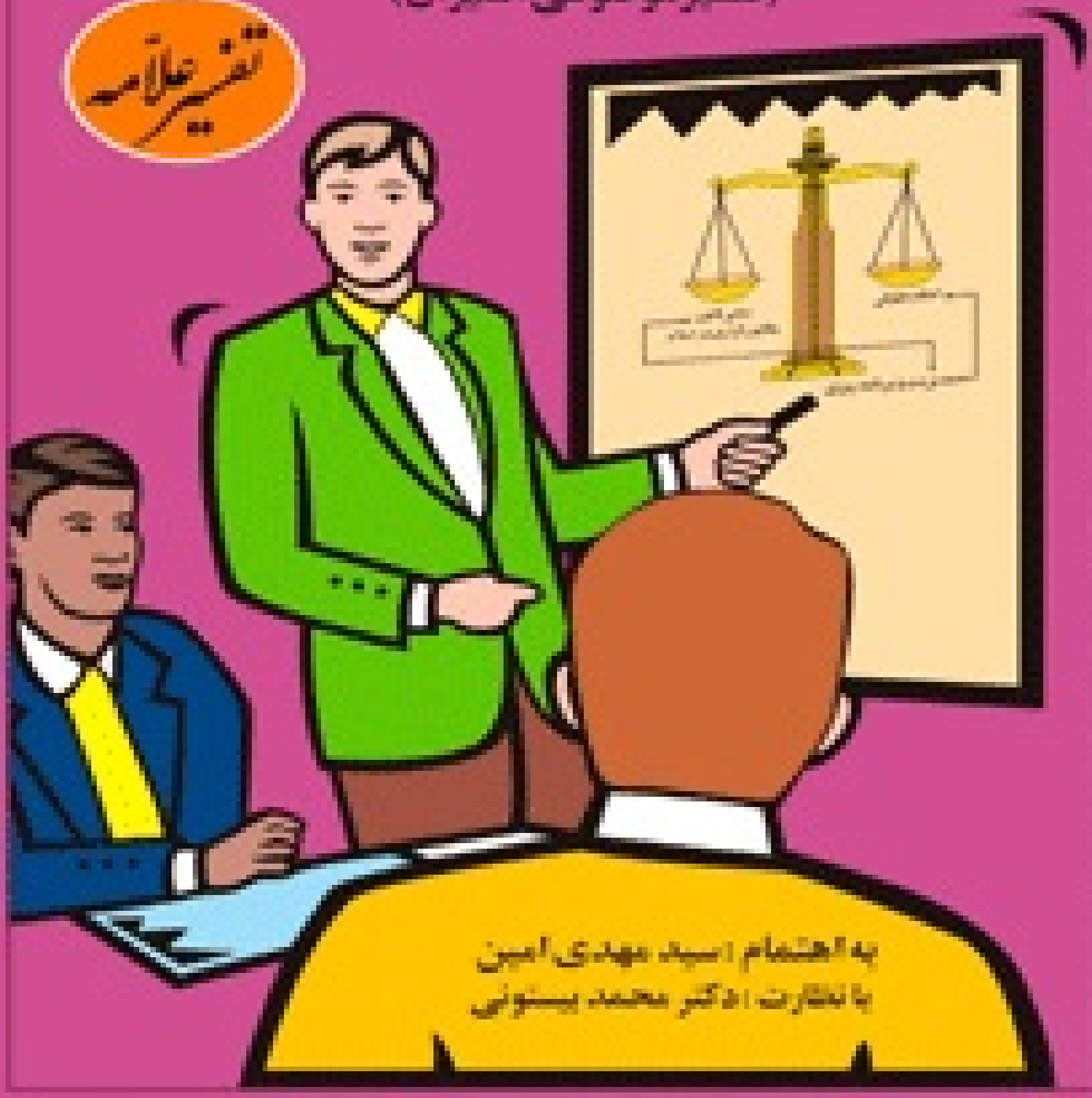
مبانی قانون گذاری در قرآن

(تفسیر موضوعی المیزان)

تفسیر علامه



به اهتمام: سید مهدی امین
با نظارت: دکتر محمد بیستونی


قائمیه اصفهان
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
www.Ghaemiyeh.com

مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام از ديدگاه قرآن و حديث

مشخصات کتاب

سرشناسه : امين، سيدمهدي، ۱۳۱۶-، گردآورنده
عنوان و نام پديدآور : مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام از ديدگاه قرآن و حديث/ به اهتمام مهدي امين ؛ با نظارت محمد بيستوني.
مشخصات نشر : قم: بيان جوان؛ مشهد: آستان قدس رضوي، شرکت به‌نشر، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهري : ۲۵۶ ص.؛.م‌س۱۴/۵×۱۰
فروست : تفسير موضوعي الميزان؛ [ج.] ۴۵.
شابك : 978-964-5640-49-9
وضعيت فهرست نويسي : فيپا
يادداشت : اين کتاب بر اساس کتاب "الميزان في تفسيرالقرآن" تاليف محمدحسين طباطبايي است.
يادداشت : کتابنامه به صورت زيرنويس.
عنوان ديگر : الميزان في تفسيرالقرآن.
موضوع : تفاسير شيعه -- قرن ۱۴
موضوع : قانونگذاري (فقه)
موضوع : اسلام و حقوق
شناسه افزوده : بيستوني محمد، ۱۳۳۷-
شناسه افزوده : طباطبائي محمدحسين ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰ . الميزان في تفسيرالقرآن
شناسه افزوده : شرکت به‌نشر (انتشارات آستان قدس رضوي)
شناسه افزوده : تفسير موضوعي الميزان؛ [ج.] ۴۵.
رده بندي کنگره : BP۹۸/۱۳۸۹الف۸۳ت۷ ۴۵.ج
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۱۷۹
شماره کتابشناسي ملي : ۱۱۳۰۰۹۹

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه
متن‌تأييديه حضرت‌آيةاللّه‌سيدعلي‌اصغر دستغيب نماينده خبرگان رهبري در استان‌فارس ••• 5
متن‌تأييديه حضرت‌آيةاللّه خزعلي مفسّر و حافظ‌كل قرآن‌كريم ••• 7
مقـدمـــــه ناشر ••• 8
مقدمـــه مـؤلـف ••• 12
فصل اول
آغازي بر مسأله قانون و قانون‌گذاري ••• 19
آغــاز تشريــع قوانيــن الهـــي ••• 19
(297)
اولين فرمان در تشريع دين ••• 19
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
فلسفه تشريع و قانون‌گذاري ••• 22
چگونگي به وجود آمدن قانون ••• 26
ادراك طبيعي قانون استخدام ••• 29
ادراك طبيعي مدني بودن انسان و قانون عدالت اجتماعي ••• 31
اختــلاف طبقــاتــي تهـديـدي بر عدالــت اجتماعـــي ••• 34
پيـدايش قانــون، نتيجــه طبيعــي پيدايــش اختـــلاف ••• 36
(298)
ديـــن، تنهـــا راه صحيـــح رفـــع اختـــــلاف ••• 41
اختـــــلاف در خــود ديـــن ••• 45
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
احكــام مسكوت در شريعــت و نهي از كنكـاش در آن‌ها ••• 47
روايات درباره احكام مسكوت در قرآن ••• 53
ريشــه‌هـــاي شـريعـــت اســـــلام ••• 57
شـــــريعـــــــت جـــامـــع ••• 57
وجــوب اقــامــه ديــن و رعــايــت تمامــي احكــام آن ••• 61
(299)
وجــوب ايمــان بــه تمــام شرايــع و تمامــي انبيــاء ••• 64
شريعت اسلام، داراي دقيق‌ترين و پيشرفته‌ترين قوانين ••• 65
كتاب‌هــاي آسماني و مدت اجراي شريعت هريك از آن‌ها ••• 70

فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
فصل دوم
مباني قوانين قضائــي و حكومتي اسلام ••• 73
ضابطه‌هاي عدالت در رفتار انسان‌ها ••• 73
قانون‌گــزار در ديــن اسـلام كيست؟ ••• 78
(300)
لزوم قضاوت براسـاس احكــام الهي ••• 80
انحصار داوري و صدور حكم به رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله ••• 83
قضاوت براساس احكام اسلام در مورد اهل كتاب ••• 87
مفهوم حكم ••• 90
فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
اَلا لَـــــــهُ الْحُكْـــــــمُ ••• 94
قضاوت به عدالت، و رد امانت ••• 99
خطــاب آيه به حكــام است! ••• 100
(301)
تـوصيــه به عــدل در داوري و قضـــاوت ••• 102
نهــي از پشتيبانــي و دفـــاع از خيانــت ••• 105
فلسفه نهــي پشتيبــاني و دفــاع از خيانت ••• 107
تساوي حقوق انسان‌ها، و تفوق عامل تقوي ••• 109
حكــم نهي از بــدي، ظلـم، معصيت و بهتان ••• 115
فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
مكــافـــــات خطـــــا ••• 119
نهــي از تشــريــع حكـــم از طــرف بندگــان ••• 122
(302)
نهي از عمل بــه خبر فاســق ••• 124
دستورالعمل اصلاح بين طوايف مؤمن و متخاصم ••• 128
قانوني بنام «اخوت اسلامي» ••• 132
بيــان احكــام مستضعفيــن ••• 135
عـــــذر استضعـــــاف ••• 137
مستضعفيـــن واقعـــي ••• 139
فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
بيــان احكــام مهـــاجــرت فـي سبيــل اللّه ••• 141

حكم مسلمانـان امروز در سرزميـن شـرك ••• 143
تكليف هيچ‌گاه از هيچ‌كس ساقط نمي‌شود! ••• 146
امر به اقامه عدل و ميزان و نهي از كم فروشي و خيانت ••• 148
اقامه عدل بين انسان‌ها: (هدف تشريع دين و انزال آهن) ••• 151
فصل سوم
عقـــدهـــا، پيمـان‌هـــا، و سوگندهـــــــا ••• 153
دعـوت به وفاي عهد و پيمان‌ها و قراردادها ••• 153

بحثـي پيرامـون معنـاي عقد ••• 155
سوگندهاي صحيح و اعتبار آن ••• 159
مفهـــــوم ســوگنـــــد ••• 159
اعتبـــار قانونـــي سوگنـــد ••• 162
آيـا سوگند به غير اسـم خـــدا شـــرك است؟ ••• 165
راه قانوني شكستـن سوگندها ••• 168
حكم و كفاره شكستن سوگندها و عهد و پيمان‌ها ••• 169
تعيين نـوع و مقدار كفـاره شكستـن سوگنـد ••• 173

نهي از سوگند خوردن به خدا براي ترك كارهاي نيك و عالم المنفعه ••• 175
نهـي از سوگندهـاي لغو ••• 176
وفـا بـه عهـداللّه، و نهـــي از نقـض سـوگنـــدهـــا ••• 179
قسم‌هاي خود را وسيله غدر و نيرنگ و خيانت قرار ندهيد! ••• 183
مفسده دغل گرفتن سوگند ••• 185
عهـد خـــدا را بـــه قيمـت نـاچيـــزي نفروشيـــد! ••• 187
فصل چهارم
مبانـي احكـام شهـادت ••• 189

حكم قيام به قسط در دادن شهادت ••• 189
نهـي از شهـادت مغـرضـانـــه ••• 195

طبقـات شهـود در وصيـت و اعتبـار شهـادت آن‌هـــا ••• 197
فصل پنجم
بحثـي در قوانيــن مــورد نظر قــرآن ••• 201
اختلاف هدف در قوانين موضوعه انسان‌ها با قوانين اسلام ••• 201
ضمانــت اجرائي قوانيـن اسلامي ••• 203

موضـوع صفحـه
بحث فلسفي در چگونگي تكليف و دوام آن ••• 217
عــدل، مبنــاي تشـريــع قوانيــن الهــي ••• 223
ظالم نبــودن خدا به چــه معنــا اســت؟ ••• 224
منشـــــأ ايجـــــاد قـــوانيـــــن ••• 227
قوانيــن از طــرف خــدا تعييــن مي‌شود ••• 230
مجري قانون نبايد قانون را بشكند! (اجراي قانون ظلم نيست!) ••• 231
قانــون و اخـــلاق كــريمـــه و توحيــد ••• 233

اِلي سَيِّدِنا وَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُـولِ اللّـهِ وَ خاتَـمِ النَّبِيّينَ وَ اِلي مَوْلانا
وَ مَوْلَي الْمُوَحِّدينَ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ اِلي بِضْعَةِ
الْمُصْطَفي وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَ اِلي سَيِّدَيْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اِلَي الاَئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومينَ الْمُكَرَّمينَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ لاسِيَّما بَقِيَّـــةِاللّهِ فِيالأَرَضينَ وَ وارِثِ عُلُومِ
الأَنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لِاِحْياءِ الْفَرائِضِ وَ مَعالِمِ الدّينِ ،
الْحُجَّةِبْنِالْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالي فَرَجَهُ الشَّريفَ فَيا مُعِزَّ
الأَوْلِياءِوَيامُذِلَ الأَعْداءِاَيُّهَاالسَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الأَرْضِ وَالسَّماءِقَدْمَسَّنا
(5)
وَ اَهْلَنَا الضُّـــرَّ في غَيْبَتِـــكَ وَ فِراقِـــكَ وَ جِئْنـا بِبِضاعَـةٍ
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنِّكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ
اِنّا نَريكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ
(6)

متن تأييديه حضرت آية اللّه سيدعلي اصغر دستغيب نماينده محترم خبرگان رهبري در استان فارس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
«وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ» (89 / نحل)
تفسير الميزان گنجينه گرانبهائي است كه به مقتضاي اين كريمه قرآني حاوي جميع موضوعات و عناوين مطرح در زندگي انسان‌ها مي‌باشد. تنظيم موضوعي اين مجموعه نفيس اولاً موجب آن است كه هركس عنوان و موضوع مدّنظر خويش را به سادگي پيدا كند و ثانيا زمينه مناسبي در راستاي تحقيقات موضوعي براي پژوهشگران و انديشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.
اين توفيق نيز در ادامه برنامه‌هاي مؤسسه قرآني تفسير جوان در تنظيم و نشر آثار
(7)
قرآني مفسّرين بزرگ و نامي در طول تاريخ اسلام، نصيب برادر ارزشمندم جناب آقاي دكتــر محمد بيستوني و گروهي از همكـاران قرآن‌پــژوه ايشان گرديده است. اميدوارم همچنان از توفيقات و تأييدات الهي برخوردار باشند.
سيدعلي اصغر دستغيب
28/9/86
(8)
(9)

متن تأييديه حضرت آيةاللّه خزعلي مفسّر و حافظ كل قرآن كريم

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
هر زماني را زباني است يعني در بستر زمان خواسته‌هايي نو نو پديد مي‌آيد كه مردم آن دوران خواهان آنند. با وسائل صنعتي و رسانه‌هاي بي‌سابقه خواسته‌ها مضاعف مي‌شود و امروز با اختلاف تمدن‌ها و اثرگذاري هريك در ديگري آرمان‌هاي گوناگون و خواسته‌هاي متنوع ظهور مي‌يابد بر متفكران دوران و افراد دلسوز خودساخته در برابر اين هنجارها فرض است تا كمر خدمت را محكم ببندند و اين خلأ را پر كنند همان‌گونه كه علامه اميني با الغديرش و علامه طباطبايي با الميزانش. در اين ميان نسل جوان را بايد دست گرفت و بر سر سفره اين پژوهشگران نشاند و رشد داد. جناب
(10)
آقاي دكتر محمد بيستوني رئيس هيئت مديره مؤسسه قرآني تفسير جوان به فضل الهي اين كار را به‌عهده گرفته و آثار ارزشمند مفسران را با زباني ساده و بياني شيرين، پيراسته از تعقيدات در اختيار نسل جوان قرار داده علاوه بر اين آنان را به نوشتن كتابي در موضوعي كه منابع را در اختيارشان قرار داده دعوت مي‌كند. از مؤسسه مذكور ديدار كوتاهي داشتيم، از كار و پشتكار و هدفمند بودن آثارشان اعجاب و تحسينم شعله‌ور شد، از خداوند منان افاضه بيشتر و توفيق افزوني برايشان خواستارم. به اميد آنكه در مراحل غيرتفسيري هم از معارف اسلامي درهاي وسيعي برويشان گشاده شود.
آمين رب العالمين .
21 ربيع‌الثاني 1425
(11)
21 خرداد 1383
ابـوالقاسم خزعلي
(12)

براساس پژوهشي كه در مؤسسه قرآني تفسير جوان انجام شده، از صدر اسلام تاكنون حدود 000/10 نوع تفسير قرآن كريم منتشر گرديده است كه بيش از 90% آنها به دليل پرحجم بودن صفحات، عدم اعرابگذاري كامل آيات و روايات و كلمات عربي، نثر و نگارش تخصصي و پيچيده، قطع بزرگ كتاب و... صرفا براي «متخصصين و علاقمندان حرفه‌اي» كاربرد داشته و افراد عادي جامعه به ويژه «جوانان عزيز» آنچنان كه شـايسته است نمي‌تـوانند از اين قبيل تفاسير به راحتي استفاده كنند.
مؤسسه قرآني تفسير جوان 15 سال براي ساده‌سازي و ارائه تفسير موضوعي و كاربردي در كنار تفسيرترتيبي تلاش‌هاي گسترده‌اي را آغاز نموده است كه چاپ و انتشار تفسير جوان (خلاصه 30 جلدي تفسير نمونه، قطع جيبي) و تفسير نوجوان (30 جلدي، قطع جيبي
(13)
كوچك) و بيش از يكصد تفسير موضوعي ديگر نظير باستان‌شناسي قرآن كريم، رنگ‌شناسي، شيطان‌شناسي، هنرهاي دستي، حقوق زن، موسيقي، تفاسير گرافيكي و... بخشي از خروجي‌هاي منتشر شده در همين راستا مي‌باشد.
كتابي كه ما و شما اكنون در محـضر نـوراني آن هستيـم حـاصـل تـلاش 30 سـاله «استادارجمند جناب آقاي‌سيدمهدي‌امين» مي‌باشد.ايشان تمامي مجلدات تفسيرالميزان را به دقـت مطـالعه كـرده و پس از فيش برداري، مطالب را «بدون هيچ گونه دخل و تصرف در متن تفسير» در هفتاد عنوان موضوعي تفكيك و براي نخستين بار «مجموعه 70 جلدي تفسير موضوعي الميزان» را تـدويـن نمـوده كـه هـم به صورت تك موضوعي و هم به شكل دوره‌اي براي جـوانـان عزيز قـابـل استفاده كاربردي‌است.
«تفسير الميزان» به گفته شهيد آية اللّه مطهري (ره) «بهترين تفسيري است كه در ميان
(14) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
شيعه و سني از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است». «الميزان» يكي از بزرگ‌ترين آثار علمي علامه طباطبائي (ره)، و از مهم‌ترين تفاسير جهان اسلام و به حق در نوع خود كم‌نظير و مايه مباهات و افتخار شيعه است. پس از تفسير تبيان شيخ طوسي (م 460 ه) و مجمع‌البيان شيخ طبرسي (م 548 ه) بزرگ‌ترين و جامع‌ترين تفسير شيعي و از نظر قوّت علمي و مطلوبيت روش تفسيري، بي‌نظير است. ويژگي مهم اين تفسير به‌كارگيري

تفسير قرآن به قرآن و روش عقلـي و اسـتـدلالي اسـت. ايـن روش در كـار مفسّـر تنها در كنار هم‌گذاشتن آيات براي درك معناي واژه خلاصه نمي‌شود، بلكه موضوعات مشابه و مشتـرك در سوره‌هاي مختلف را كنار يكديگر قرار مي‌دهـد، تحليل و مقايسه مي‌كند و براي درك پيام آيه به شيوه تدبّري و اجتهادي توسل مي‌جويد.
يكي از ابعاد چشمگير الميزان، جامعه‌گرايي تفسير است. بي‌گمان اين خصيصه از

انديشه و گرايش‌هاي اجتماعي علامه طباطبائي (ره) برخاسته است و لذا به مباحثي چون حكومت، آزادي، عدالت اجتماعي، نظم اجتماعي، مشكلات امّت اسلامي، علل عقب ماندگي مسلمـانـان، حقـوق زن و پـاسـخ به شبهـات ماركسيسم و ده‌ها موضوع روز، روي آورده و به‌طـور عميـق مورد بحث و بررسي قـرارداده است.
شيوه مرحوم علاّمه به‌اين شرح است كه در آغاز، چندآيه از يك‌سوره را مي‌آورد و آيه، آيه، نكات لُغوي و بيـاني آن را شـرح مي‌دهـد و پس از آن، تحت عنوان بيان آيات كه شامل مباحث موضوعي است به تشريح آن مي‌پردازد.
ولـي متـأسفـانه قـدر و ارزش اين تفسير در ميان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فـراوانـي كه با دانشجـويان يا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نياز فراوان آنها را بـه ايـن تفسيـر دريـافتـه‌ام و به هميـن دليـل نسبـت بـه همكـاري بـا

جنـاب آقـاي سيـدمهدي امين اقدام نموده‌ام.
اميـدوارم ايـن قبيـل تـلاش‌هـاي قـرآنـي مـا و شمـا بـراي روزي ذخيـره شـود كـه بـه جـز اعمـال و نيـات خـالصانه، هيـچ چيـز ديگـري كـارسـاز نخواهد بود.
دكتر محمد بيستوني
رئيس مؤسسه قرآني تفسير جوان
تهران ـ بهار 1386

اِنَّــهُ لَقُـــرْآنٌ كَــريــمٌ
فـــي كِتـــابٍ مَكْنُـــونٍ
لا يَمَسُّـــهُ اِلاَّ الْمُطَهَّـــرُونَ
اين قـرآنـي اسـت كـريـم
در كتـــابـــي مكنـــون
كه جز دست پـاكـان و فهـم خاصان بدان نرسد!
(77 ـ 79/ واقعه)
اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يافرهنگ معارف قرآن است كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندي شده است.
(18)
در تقسيم‌بندي به عمل آمده از موضوعات قرآن كريم قريب 70 عنوان مستقل به دست آمد. هر يك از اين موضوعات اصلي، عنوان مستقلي براي تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعي تقسيم گرديد. هر فصل نيز به سرفصل‌هايي تقسيم شد. در اين سرفصل‌ها آيات و مفاهيم قرآني از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقي، طبقه‌بندي و درج گرديد، به طوري كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‌انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد. در پايان كار، مجموع اين معارف به قريب 5 هزار عنوان يا سرفصل بالغ گرديد.
از لحــاظ زمــاني: كار انتخاب مطالب و فيش‌برداري و تلخيص و نگارش، از

اواخــر ســال 1357 شــروع و حــدود 30 ســال دوام داشتــه، و با توفيق الهي در ليالي مبــاركه قدر سال 1385پايان پذيرفتــه و آمــاده چــاپ و نشــر گـرديـده است.
هــدف از تهيه اين مجموعــه و نوع طبقه‌بندي مطالب در آن، تسهيل مراجعه به شرح و تفسير آيات و معارف قرآن شريف، از جانب علاقمندان علوم قرآني، مخصوصا محققين جوان است كه بتوانند اطلاعات خود را از طريق بيان مفسري بزرگ چون علامه فقيد آية اللّه طباطبايي دريافت كنند، و براي هر سؤال پاسخي مشخص و روشــن داشتــه باشنــد.
سال‌هاي طولاني، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهيم قرآن شريف مي‌آموختيم اما وقتي در مقابل يك سؤال درباره معارف و شرايع دين‌مان

قرار مي‌گرفتيم، يك جواب مدون و مشخص نداشتيم بلكه به اندازه مطالب متعدد و متنوعي كه شنيده بوديم بايد
(20) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
جواب مي‌داديم. زماني كه تفسير الميزان علامه طباطبايي، قدس‌اللّه سرّه الشريف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ايراني قرار گرفت، اين مشكل حل شد و جوابي را كه لازم بود مي‌توانستيم از متن خود قرآن، با تفسير روشن و قابل اعتمادِ فردي كه به اسرار مكنون دست يافته بود، بدهيم. اما آنچه مشكل مي‌نمود گشتن و پيدا كردن آن جواب از لابلاي چهل (يا بيست) جلد ترجمه فارسي اين تفسير گرانمايه بود. لذا اين ضرورت احساس شد كه مطالب به صورت موضوعي طبقه‌بندي و خلاصه شود و در قالب يك دائرةالمعارف در دسترس همه دين‌دوستان قرارگيرد. اين همان انگيزه‌اي بود كه موجب تهيه اين مجلدات گرديد.
بديهي است اين مجلدات شامل تمامي جزئيات سوره‌ها و آيات الهي قرآن نمي‌شود، بلكه سعي شده مطالبي انتخاب شود كه در تفسير آيات و مفاهيم قرآني، علامه بزرگوار به شرح و بسط و تفهيم مطلب پرداخته است.
مقدمه مؤلف (21)
اصول اين مطالب باتوضيح و تفصيل در «تفسير الميزان» موجود است كه خواننده مي‌تواند براي پي‌گيري آن‌ها به خود الميزان مراجعه نمايد. براي اين منظور مستند هر مطلب با ذكر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آيه مورد استناد در هر مطلب قيد گرديده است.
ذكراين‌نكته لازم‌است كه چون‌ترجمه‌تفسيرالميزان به‌صورت دومجموعه 20 جلدي و 40جلدي منتشرشده بهتراست درصورت نيازبه‌مراجعه به‌ترجمه الميزان، بر اساس ترتيب عددي آيات قرآن به سراغ جلد موردنظر خود، صرف‌نظراز تعداد مجلدات برويد.
و مقدر بود كه كار نشر چنين مجموعه آسماني در مؤسسه‌اي انجام گيرد كه با هدف نشر معارف قرآن شريف، به صورت تفسير، مختص نسل جوان،
(22) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
تأسيس شده باشد، و استاد مسلّم، جناب آقاي دكتر محمد بيستوني، اصلاح و تنقيح و نظارت همه‌جانبه بر اين مجموعه قرآني شريف را به عهده گيرد.
مؤسسه قرآني تفسير جوان با ابتكار و سليقه نوين، و به منظور تسهيل در رساندن پيام آسماني قرآن مجيد به نسل جوان، مطالب قرآني را به صورت كتاب‌هايي در قطع جيبي منتشر مي‌كند. اين ابتكار در نشر

همين مجلدات نيز به كار رفته، تا مطالعه آن در هر شرايط زماني و مكاني، براي جوانان مشتاق فرهنگ الهي قرآن شريف، ساده و آسان گردد...
و ما همه بندگاني هستيم هر يك حامل وظيفه تعيين شده از جانب دوست، و آنچه انجام شده و مي‌شود، همه از جانب اوست !
و صلوات خدا بر محمّد مصطفي صلي‌الله‌عليه‌وآله و خاندان جليلش باد كه نخستين حاملان اين
مقدمه مؤلف (23)
وظيفه الهي بودند، و بر علامه فقيد آيةاللّه طباطبايي و اجداد او، و بر همه وظيفه‌داران اين مجموعه شريف و آباء و اجدادشان باد، كه مسلمان شايسته‌اي بودند و ما را نيز در مسير شناخت اسلام واقعي پرورش دادند!
ليله قدر سال 1385
سيد مهدي حبيبي امين
(24) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام

فصل اول:آغازي بر مسأله قانون و قانون‌گذاري

آغاز تشریع قوانین الهي

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَميعا فَاِمّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنّي هُدًي فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ، وَ الَّذينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِاٰياتِنا اُولئِـكَ اَصْحابُ النّارِ هُمْ فيها خالِدُونَ،»
(25)
«گفتيم همگي‌از بهشت پائين‌رويد، اگر هدايتي‌از من به‌سوي‌شما آمد و البته خواهد آمد آن‌ها كه هدايت مرا پيروي كنند نه بيمي دارند و نه اندوهگين شوند، و كساني كه كافر شوند و آيه‌هاي ما را دروغ شمارند اهل جهمند و خود در آن جاودانند» (38 و 39 / بقره)
اين آيه اولين فرماني است كه در تشريع دين، براي آدم و ذريه او صادر شده، و دين را در دو جمله خلاصــه كرده، كه تا روز قيامــت چيزي بر آن دو جمله اضافه نمي‌شود.
خواننده عزيز اگر در داستان بهشت آدم و مخصوصا در آن شرحي كه در سوره طه آمده، دقت كند، خواهد ديد كه جريان داستان طوري بوده كه ايجاب مي‌كرده، خداوند
(26) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
اين قضاء را درباره آدم و ذريه‌اش براند، و اين دو جمله را در اولين فرمانش قرار بدهد.
خوردن آدم از آن درخت ايجاب كرد، تا قضاء هبوط او، و استقرارش در زمين، و زندگيش را در آن براند، همان زندگي شقاوت باري كه آن روز وقتي او را از آن درخت نهي مي‌كرد، از آن زندگي تحذيرش كرد، و زنهارش داد.
و توبــه‌اي كـه كرد باعث شد قضائــي ديگر، و حكمــي دوم، دربــاره او بكنــد، و او و ذريـه‌اش را بديــن وسيلـه احترام كند، و با هدايـت آنــان به‌ســوي عبوديــت خود، آب از جوي‌رفته او را به جوي بازگرداند.
پس قضائي كه اول رانده شد، تنها زندگي در زمين بود، ولي با توبه‌اي كه كرد، خداونــد همان زندگــي را زندگي طيــب، و طاهري كــرد، به نحــوي كه هدايت به‌ســوي عبوديــت را بــا آن زندگــي تركيــب نمــوده، يك زندگــي خاصــي از تركيب دو زندگي‌زميني و آسماني فراهم‌آورد.
آغاز تشريع قوانين الهي (27)
در آن روز كه خطــا و مخالفت از آدم سر زد، دينــي تشريع نشده بود، و بعد از هبوط آدم دين خــدا نازل شــد، به شهــادت اين‌كه در آيــات همين داستــان فرمــود:
ـ «همگي از بهشت هبوط كنيد و فرود شويد،

ـ پس هرگاه از ناحيه من ديني و هدايتي برايتان آمد، هركس هدايتم را پيروي كند، ترسي بر آنان نيست، و دچار اندوهي نيز نمي‌شوند، و كساني كه پيروي آن نكنند، و كفر ورزيده، آيــات ما را تكذيـب نماينـد، آنان اصحــاب آتش، و در آن جاودانه‌انــد!» (38 و 39 / بقره)
اين دو آيه كلامي است كه تمامي تشريع‌ها و قوانيني را كه خداي تعالي در دنيا از طريق ملائكه، كتاب‌هاي آسماني، و انبيائش مي‌فرستد، شامل است، و خلاصه، اين آيه اوليــن تشريع و قانونــي را كه خداي تعالــي در دنيــاي آدم، و بــراي بشر مقرر
(28) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
كرده، حكايت مي‌كند. (1)

«كانَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِيّينَ مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرينَ وَ اَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النّاسِ فيمَا اخْتَلَفُوا فيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فيهِ اِلاّ الَّذينَ اوُتُوهُ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ بَغْيا بَيْنَهُمْ فَهَدَي اللّهُ الَّذينَ امَنُوا لِمَا اخْتَلَفُــوا فيهِ مِنَ الْحَــقِّ بِاِذْنِــهِ وَاللّهُ يَهْدي مَنْ يَشاءُ اِلي صِراطٍ مُسْتَقيمٍ،»
1- الميزان ، ج: 1 ص: 206.
فلسفه تشريع و قانون‌گذاري (29)
«مردم قبل‌از بعثت انبياء همه يك امت بودند خداوند به خاطر اختلافي كه در ميان آنان پديد آمد انبيائي به بشارت و انذار برگزيد و با آنان كتاب را به حق نازل فرمود تا طبق آن در ميان مردم و در آن‌چه اختلاف كرده‌اند حكم كنند اين بار در خود دين و كتاب اختلاف كردند و اين اختلاف پديد نيامد مگر از ناحيه كساني كه اهل آن بودند و انگيزه‌شان در اختلاف حسادت و طغيان بود در اين هنگام بود كه خدا كساني را كه ايمان آوردند در مسائل مورداختلاف به سوي حق رهنمون شد و خدا هركه را بخواهــد به سوي صراط مستقيـم هدايــت مي‌كنــد». (213 / بقره)
اين آيه سبب تشريع اصل دين را بيان مي‌كند، كه چرا اصلاً ديني تشريع شده كه مردم مكلف به پيروي آن دين شوند و در نتيجه بينشان اختلاف بيفتد، يك دسته به دين
(30) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
خدا بگروند، دسته‌اي ديگر كافر شوند؟
اين معنا را اين طور بيان كرده: كه انسان ـ اين موجودي كه به حسب فطرتش اجتماعي و تعاوني است ـ در اولين اجتماعي كه تشكيل داد يك امت بود، آن‌گاه همان فطرتش وادارش كرد تا براي اختصاص دادن منافع به خود با يكديگر اختلاف كنند، از اين‌جا احتياج به وضع قوانين كه اختلافات پديد آمده را برطرف سازد پيدا شد، و اين قوانين لباس دين به خود گرفت، و مستلزم بشارت و انذار و ثواب و عقاب گرديد، و براي اصلاح و تكميلش لازم شد عباداتي در آن تشريع شود، تا مردم از آن راه تهذيب گردند، و به منظور اين كار پيامبراني مبعوث شدند، و رفته رفته آن اختلاف‌ها در دين راه يافت، بر سر معارف دين و مبدأ و معادش اختلاف كردند، و در نتيجه به وحدت ديني هم خلل وارد شد، شعبه‌ها و حزب‌ها پيدا شد، و به تبع اختلاف در دين اختلاف‌هائي ديگر نيز در
فلسفه تشريع و قانون‌گذاري (31)
گرفت، و اين اختلاف‌ها بعد از تشريع دين به جز دشمني از خود مردم دين‌دار هيچ علت ديگري نداشت، چون دين براي حل اختلاف آمده بود، ولي

يك عده از در ظلم و طغيان خود دين را هم اين‌كه اصول و معارفش روشن بود و حجت را بر آنان تمام كرده بود، مايه اختلاف كردند.
پس در نتيجه اختلاف‌ها دو قسم شد: يكي اختلاف در دين كه منشأ آن ستمگري و طغيان بود، يكي ديگر اختلاف كه منشأ آن فطرت و غريزه بشري بود، و اختلاف دومي كــه همان اختلاف در امر دنيــا باشد باعث تشريــع دين شد، و خدا به وسيلــه دين خود، عده‌اي را به ســوي حق هدايت كرد، و حــق را كه در آن اختــلاف مي‌كردند روشن ساخــت، و خدا هركــس را بخواهــد به سوي صراط مستقيــم هدايـت مي‌كنـد.
پس دين الهي تنها و تنها وسيله سعادت براي نوع بشر است، و يگانه عاملي است كه
(32) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
حيات بشــر را اصلاح مي‌كند، چــون فطرت را با فطــرت اصلاح مي‌كنــد، و قواي مختلف فطرت را در هنگــام كوران و طغيــان تعديل نمــوده، براي انسان رشته سعادت زندگي در دنيا و آخرتش را منظم و راه ماديت و معنويتــش را هموار مي‌نمايد.
اين بود يك تاريخ اجمالي از حيات اجتماعي و ديني نوع انسان، اجمالي كه از آيه شريفه موردبحث استفاده مي‌شود، و اگر آن را به تفصيل بيان نكرد، در حقيقت به تفصيلي كه در ساير آيات آمده، اكتفا نموده است. (1)

1- الميزان ، ج: 2 ص: 167.
چگونگي به وجود آمدن قانون (33)
روزگاري بود كه آسمان و زمين و همه موجودات زميني بودند، ولي از اين نسل بشر هيچ خبر و اثري نبود، آن‌گاه خداي تعالي از اين نوع يك مرد و يك زن خلق كرد، كه نسـل فعلي بشر منتهـي به آن دو نفـر مي‌شود.
خداي تعالي اين نوع از موجودات را ـ آن روز كه ايجاد مي‌كرد ـ از دو جزء و دو جوهر تركيب كرد، يكي ماده بدني، و يكي هم جوهري مجرد، كه همان نفس و روح باشد، و اين دو، مادام كه انسان در دنيا زندگي مي‌كند متلازم و با يكديگرند، همين كه انسان مرد بدنش مي‌ميرد، و روحش، هم‌چنان زنده مي‌ماند، و انسان (كه حقيقتش همان روح است،) به سوي خداي سبحان بازمي‌گردد.
خداي تعالي آن روز كه بشر را مي‌آفريد شعور را در او به وديعه نهاد، و گوش و
(34) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
چشم و قلب در او قرار داد، و در نتيجه نيروئي در او پديد آمد به نام نيروي ادراك و فكر، كه به وسيله آن حوادث و موجودات عصر خود و آن‌چه قبلاً بوده، و عوامل آن‌چه بعدا خواهد بود نزد خود حاضر مي‌بيند، پس مي‌توان گفت: انسان به خاطر داشتن نيروي فكر به همه حـوادث تا حـدي احاطه دارد.
و نيز خداي تعالي براي اين نوع از جنبندگان زمين سنخي از وجود اختيار كرده كه قابل ارتباط با تمامي اشياء عالم هست، و مي‌تواند از هر چيزي استفاده كند، چه از راه اتصال به آن چيز، و چه از راه وسيله قرار دادن براي استفاده از چيز ديگر، هم‌چنان‌كه مي‌بينيم: چه حيله‌هاي عجيبي در امر صنعت به كار مي‌برد و راه‌هاي باريكي با فكر خود براي خود درست مي‌كند، و خداي تعالي هم در اين باره فرموده: «خَلَقَ لَكُمْ ما فِي‌الْأَرْضِ جَميعا،» (29/بقره) و نيز فرموده: «وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي‌السَّمواتِ وَ ما فِي‌الْأَرْضِ
چگونگي به وجود آمدن قانون (35)
جَميعا مِنْهُ،» (13 / جاثيه) و آياتي ديگر كه همه گوياي اين حقيقتند كه موجودات عالم همه براي انسان رام شده‌اند.
اين دو عنايت كه خدا به انسان كرده، يعني نيروي فكر و ادراك و رابطه تسخير موجودات، خود يك عنايت سومي را نتيجه داده، و آن اين است كه توانست براي خود علـوم و ادراكاتي دسته‌بنـدي شده تدوين كنـد، تا در

مرحله تصرف در اشياء و به‌كار بردن و تأثير در موجودات خارج از ذات خود آن علوم را به‌كار بگيرد، و در نتيجه (با صرف كمترين وقت و گرفتن بيشترين بهره) از موجودات عالم براي حفظ وجود و بقــاي خود استفاده كند. (1)

1- الميـــــــزان ، ج: 2 ص: 172.

اين سلسله از علوم و ادراكات كه در بالا گفته شد واسطه و رابطه ميان انسان و عمل در ماده مي‌شود، و از جمله اين افكار و ادراكات تصديقي، تصديق به اين معنا است كه: «واجـب اسـت هـر چيـزي را كـه در طريـق كمال او مؤثـر است استخـدام كنـد!»
و به عبارتي ديگر، اين اذعان است كه بايد به هر طريقي كه ممكن است به نفع خود و براي بقاي حياتش از موجودات ديگر استفاده كند، و به هر سببي دست بزند، و به همين جهت است كه از ماده اين عالم شروع كرده، آلات و ادواتي درست مي‌كند، تا با آن ادوات در ماده‌هاي ديگر تصرف كند، كارد و چاقو و اره و تيشه مي‌سازد، سوزن براي
ادراك طبيعي قانون استخدام (37)
خياطـي، و ظرف براي مايعـات، و نردبان براي بالا رفتن، و ادواتي غير اين‌ها مي‌سازد، كه عدد آن‌ها از حيطه شمار بيرون است، و از حيث تركيب و جزئيات قابل تحديـد نيست، و نيـز انواع صنعت‌هـا و فنوني براي رسيـدن به هدف‌هائي كه در نظـر دارد مي‌سـازد.
و باز به همين جهت انسان شروع مي‌كند به تصرف در گياهان، انواع مختلف تصرف‌ها در آن‌ها مي‌كند، انواعي از گياهان را در طريق ساختن غذا، لباس، سكني و حوائج ديگر استخدام مي‌كند، و باز به همين منظور در انواع حيوانات تصرفاتي نموده از گوشت، خون، پوست، مو، پشم، كرك، شاخ، و حتي پهن آن‌ها و شير و نتاج، و حتي از كارهاي حيوانات استفاده مي‌كند، و به استعمار و استثمار حيوانات اكتفا ننموده، دست بـه استخـدام همنـوع خـود مي‌زنـد، و به هـر طريقـي كه برايش ممكـن باشد
(38) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
آنـان را به خدمت مي‌گيرد، در هستي و كار آنان تا آن‌جا كه ممكن باشد تصرف مي‌كند.
اين‌هـا كـه گفتيـم اجمالي بود از سيـر بشر در استخـدام موجـودات ديگـر. (1)
ادراك طبيعي مدني بودن انسان و قانون عدالت اجتماعي
بشر هم‌چنان به سير خود ادامه داد، تا به اين مشكل برخورد، كه هر فردي از فرد و يا افراد ديگر همان را مي‌خواهد كه آن ديگران از او مي‌خواهند، لاجرم ناگزير شد اين معنا را بپذيرد كه همان‌طور كه او مي‌خواهد از ديگران بهره‌كشي كند، بايد اجازه دهد ديگـران هم به همان اندازه از او بهره‌كشـي كنند، و همين‌جا بود كه پي برد به اين‌كه
1- الميزان ، ج: 2 ص: 175.

ادراك طبيعي مدني بودن انسان و قانون عدالت (39)
بايد اجتماعــي مدني و تعاونــي تشكيل دهــد، و بعد از تشكيــل اجتماع فهميــد كه دوام اجتماع، و در حقيقت دوام زندگيش منوط بر اين است كه اجتمــاع به نحوي استقرار يابد كه هر صاحب حقي به حق خود برسد، و مناسبات و روابط متعادل باشد و ايــن همــان عدالت اجتماعــي است.
پس اين حكم يعني حكم بشر به اجتماع مدني و عدل اجتماعي حكمي است كه اضطرار، بشر را مجبور كرد به اين‌كه آن را بپذيرد، چون اگر اضطرار نبود هرگز هيچ انساني حاضر نمي‌شد دامنه اختيار و آزادي خود را محدود كند، اين است معناي آن عبارت معروف كه مي‌گويند: «الانسان مدني الطبع،» و اين است معناي اين‌كه مي‌گوئيم: «انسان حكم مي‌كند به عدل اجتماعي،» و خلاصه در هر دو قضيه اضطرار او را وادار كرده به اين‌كه مدنيت و زندگي اجتماعي و دنبالش عدل اجتماعي را بپذيرد، چون مي‌خواست از ديگران بهره‌كشي كند.
(40) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
و به همين جهت هر جاي دنيا ببينيم انساني قوت گرفت و از سايرين نيرومندتر شد در آن‌جا حكم عدالت اجتماعي و تعاون اجتماعي سست مي‌شود، و قوي مراعات آن را در حق ضعيف نمي‌كند، و همه روزه شاهد رنج و محنتي هستيم كه طبقه ضعيف دنيا از طبقه قوي تحمل مي‌كند، تاريخ هم تا به امروز به همين منوال جريان يافتــه، آري تا به امروز كه عصر تمدن و آزادي اسـت!
ايــن معنـا از كلام خــداي تعالــي نيز استفــاده مي‌شــود، آن‌جــا كه مي‌فرمايــد:
«اِنَّـهُ كانَ ظَلُــوما جَهُولاً،» (72 / احزاب)
«اِنَّ الاِْنْسانَ خُلِقَ هَلُوعا،» (19 / معارج)
«اِنَّ الاِْنْسانَ لَظَلُـومٌ كَفّارٌ» (34 / ابراهيم)
ادراك طبيعي مدني بودن انسان و قانون عدالت (41)
«كَلاّ اِنَّ الاِْنْسانَ لَيَطْغي اَنْ رَاهُ اسْتَغْني.» (7 و 8 / علق)
و اگرعدالت‌اجتماعي اقتضاي‌اوليه طبيعت‌انسان بود، بايدعدالت‌اجتماعي در شؤون اجتماعات غالب مي‌بود، و تشريك مساعي به بهترين وجه و مراعات تساوي در غالب اجتماعات حاكم مي‌بود، در حالي كه مي‌بينيم دائما خلاف اين در جريان است، و اقوياي نيرومنــد خواسته‌هــاي خود را بر ضعفا تحميل مي‌كننــد، و غالــب مغلــوب را به ذلت و بردگي مي‌كشــد، تا به مقاصــد و مطامــع خود برســد. (1)

1- الميزان ، ج: 2 ص: 175.
(42) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
تا اين‌جا روشن گرديد كه هر انساني داراي قريحه‌اي است كه مي‌خواهد انسان‌هاي ديگر را استخدام كند، و از ساير انسان‌ها بهره‌كشي كند، حال اگر اين نكته را هم ضميمه كنيم كه افراد انسان‌ها به حكم ضرورت از نظر خلقت و منطقه زندگي و عادات و اخلاقي كه مولود خلقت و منطقه زندگي است، مختلفند، نتيجه مي‌گيريم كه اين اختلاف طبقات همواره آن اجتماع صالح و آن عدالت اجتماعي را تهديد مي‌كند، و هر قوي مي‌خواهد از ضعيف بهره‌كشي كند، و بيشتر از آن‌چه به او مي‌دهد از او بگيرد، و از اين بدتر اين‌كه غالب مي‌خواهد از مغلوب بهره‌كشي كند، و بيگاري بكشد، بدون اين‌كه چيزي به او بدهد، و مغلوب هم به حكم ضرورت مجبور مي‌شود در مقابل ظلم غالب دست به حيله و كيد و خدعه بزند، تا روزي كه به قوت برسد، آن وقت تلافي و انتقام ظلم
اختلاف طبقاتي تهديدي بر عدالت اجتماعي (43)
ظالم را به بدترين وجهي بگيرد، پس بروز اختلاف سرانجام به هرج و مرج منجر شده، و انسانيت انسان را به هلاكت مي‌كشاند، يعني فطرت او را از دستش گرفته سعادتش را تباه مي‌سازد و اين آيه شريفه: «وَ ما كانَ النّاسُ اِلاّ اُمَّةً واحِدَةً فَاخْتَلَفُوا،» (19 / يونس) به همين معنا اشاره دارد، و هم‌چنين آيه شريفه: «وَ لا يَـزالُونَ مُخْتَلِفينَ اِلاّ مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ، وَ لِذلِكَ خَلَقَهُمْ،» (118 و 119 / هود) و هم‌چنين آيه موردبحث كه در آن مي‌فرمود: «لِيَحْكُمَ بَيْنَ‌النّاسِ فيمَا اخْتَلَفُوا فيهِ... .»
و اين اختلاف همان‌طور كه توجه فرموديد امري است ضروري، و وقوعش در بين افراد جامعه‌هاي بشري حتمي است، چون خلقت به خاطر اختلاف مواد مختلف است، هرچند كه همگي به حسب صورت انسانند، و وحدت در صورت تا حدي باعث وحدت افكار و افعال مي‌شود، وليكن اختلاف در مواد هم اقتضائي دارد، و آن اختلاف در احساسات و
(44) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
ادراكات و احوال است، و پس انسان‌ها در عين اين‌كه به وجهي متحدند، به وجهي هم مختلفند، و اختلاف در احساسات و ادراكات باعث مي‌شود كه هدف‌ها و آرزوها هم مختلف شود، و اختلاف در اهـداف باعث اختــلاف در افعـال مي‌گـردد، و آن نيز باعث اختلال در نظام اجتماع مي‌شود. (1)
1- الميزان ، ج: 2 ص: 177.
اختلاف طبقاتي تهديدي بر عدالت اجتماعي (45)

و پيدايش اين اختلاف بود كه بشر را ناگزير از تشريع قوانين كرد، قوانين كليه‌اي كه‌عمل به‌آن‌ها باعث رفع‌اختلاف شود، و هر صاحب‌حقي به‌حقش‌برسد، و قانون‌گذاران را ناگزيــر كرد كه قوانيــن خود را بر مردم تحميــل كنند، و در عصــر حاضر راه تحميل قوانين بر مردم يكي از دو طريق است:
اول اين‌كه مردم را مجبور و ناچار كنند از اين‌كه قوانين موضوعه را كه به منظور شركت دادن همه طبقات در حق حيات و تساوي آنان در حقوق تشريع شده بپذيرند، تا آن‌كه هر فردي از افراد به آن درجه از كمال زندگي كه لياقت آن را دارد برسد، حال چه اين‌كه معتقد به ديني باشد يا نباشد، چون در اين طريقه از تحميل، دين و معارف ديني از
 مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
توحيد و اخلاق فاضله را به كلي لغو مي‌كنند، به اين معنا كه اين عقائد را منظور نظر ندارند، و رعايتش را لازم نمي‌شمارند، اخلاق را هم تابع اجتماع و تحولات اجتماعي مي‌دانند، هر خلقي كه با حال اجتماع موافق بود آن را فضيلت مي‌شمارند، حال چه اين‌كه از نظر دين خوب باشد و چه نباشد، مثلاً يك روز عفت از اخلاق فاضله به شمار مي‌رود، و روز ديگر بي‌عفتي و بي‌شرمي، روزي راستي و درستي فضيلت مي‌شود، و روزي ديگر دروغ و خدعــه، روزي امانت، و روزي ديگــر خيانت و هم‌چنيــن... .
طريقه دوم از دو طريق تحميل قوانين بر مردم اين است كه مردم را طوري تربيت كنند و به اخلاقي متخلق بسازند كه خود به خود قوانين را محترم و مقدس بشمارند، در اين طريقــه باز ديــن را در تربيــت اجتماع لغو و بي‌اعتبــار مي‌شمارند.
اين دو طريق از راه‌هاي تحميل قانون بر مردم مورد عمل قرار گرفته، كه گفتيم يكي

تنها از راه زور و ديكتاتوري قانون را به خورد مردم مي‌دهد، و دومي از راه تربيت اخلاقي، وليكن علاوه بر اين‌كه اساس اين دو طريق جهل و ناداني است، مفاسدي هم به دنبال دارد، از آن جمله نابودي نوع بشر است، البته نابودي انسانيت او.
چون انسان موجودي است كه خداي تعالي او را آفريده، و هستيش وابسته و متعلق به خداست، از ناحيه خدا آغاز شده، و به زودي به سوي او برمي‌گردد، و هستيش با مردن ختم نمي‌شود، او يك زندگي ابدي دارد، كه سرنوشت زندگي ابديش بايد در اين دنيا معين شود، در اين‌جا هر راهي كه

پيش گرفته باشد، و در اثر تمرين آن روش ملكاتي كسب كرده باشد، در ابديت هم تا ابد با آن ملكات خواهد بود، اگر در دنيا احوال و ملكاتي متناسب با توحيد كسب كرده باشد، يعني هر عملي كه كرد بر اين اساس كرد كه بنده‌اي بود از خداي سبحان، كه آغازش از او و انجامش به سوي اوست، قهرا فردي
(48) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
بوده كه انسان آمده و انسان رفته است، و اما اگر توحيد را فراموش كند، يعني در واقع حقيقت امر خود را بپوشاند، فردي بوده كه انسان آمده و ديو رفته است.
پس مثل انسان در سلوك اين دو طريق مثل كارواني را مي‌ماند كه راه بس دور و درازي در پيش گرفته، و براي رسيدن به هدف و طي اين راه دور، همه رقم لوازم و زاد و توشه هم برداشته، ولي در همان اولين منزل اختلاف راه بيندازد، و افراد كاروان به جان هم بيفتند، يكديگر را بكشند، هتك ناموس كنند، اموال يكديگر را غارت كنند، و جاي يكديگر را غصب كنند، آن وقت دور هم جمع شوند و به اصطلاح مجلس شورا و قانون‌گذاري درست كنند، كه چه راهي پيش بگيرند كه جان و مالشان محفوظ بماند؟ يكي از مشاورين بگويد: بيائيد هرچه داريم با هم بخوريم، به اين معنا هركس به قدر وزن اجتماعيش سهم ببرد، چون غير از اين منزل، منزل ديگري نيست، و اگر كسي تخلف كرد او را سركوب كنيم.
پيدايش قانون، نتيجه طبيعي پيدايش اختلاف (49)
يكي ديگر بگويد: نه، بيائيد نخست قانوني كه عهده‌دار حل اين اختلاف شود وضع كنيم، و براي اجراي آن قانون وجدان و شخصيت افراد را ضامن كنيم چون هريك از ما در ولايت و شهر خود شخصيتي داشته‌ايم، به خاطر رعايت آن شخصيت با رفقا و همسفران خود به رحمت و عطوفت و شهامت و فضيلت رفتار نموده، هرچه داريم با هم بخوريم، چون غير از اين منزل منزلي ديگر نداريم.
و معلوم است كه هر دوي اين گويندگان به خطا رفته‌اند، و فراموش كرده‌اند كه مسافرند، و تازه به اولين منزل رسيده‌اند، و معلوم است كه مسافر بايد بيش از هر چيز رعايــت حال خود را در وطــن و در سرمنزلــي كه به‌سوي آن راه افتاده بكند، و اگر نكند جز ضلالت و هلاكت سرنوشتــي ديگر ندارد.
(50) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
شخص سوم برمي‌خيزد و مي‌گويد: آقايان در اين منزل تنها از آن‌چه داريد بايد آن مقداري را بخوريد كه امشب بدان نيازمنديد، و بقيه را براي راه دور و درازي كه در پيش داريد ذخيره كنيد، و فراموش نكنيد كه وقتي از وطن بيرون مي‌شديد از شما چه خواستنــد، در مراجعت بايد آن خواسته‌ها

را برآورده کرده باشید، و نیز فراموش نکنید که خود شما از این سفر هدفـي داشتید، باید به آن هدف برسید. (1)

1- الميزان ، ج: 2 ص: 177.
دين، تنها راه صحيح رفع اختلاف (51)
و به همين جهت خداي سبحان (كه انسان‌ها را بهتر از خود انسان‌ها مي‌شناسد، چون خالق آنان است،) شرايع و قوانيني براي آنان تأسيس كرد، و اساس آن شرايع را توحيد قرار داد كه در نتيجه هم عقايد بشر را اصلاح مي‌كند، و هم اخلاق آنان و هم رفتارشان را، و به عبارتي ديگر اساس قوانين خود را اين قرار داد كه نخست به بشر بفهماند حقيقت امر او چيست؟ از كجا آمده؟ و به كجا مي‌رود؟ و اگر مي‌رود بايد در اين منزلگاه موقت چه روشي اتخاذ كند؟ كه براي فردايش سودمند باشد؟
پس تشريع ديني و تقنين الهي تشريعي است كه اساسش تنها علم است و بس همچنان‌كه فرمود: «اِنِ الْحُكْمُ اِلاّ لِلّهِ اَمَرَ اَلاّ تَعْبُدُوآا اِلاّ اِيّاهُ ذلِكَ الدّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ اَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ.» (40 / يوسف)
و نيز در آيات مورد بحث فرمود: «فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِيّينَ مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرينَ وَ اَنْزَلَ
(52) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ‌النّاسِ فيمَا اخْتَلَفُوا فيهِ،» (213 / بقره) و به‌طوري كه ملاحظه مي‌كنيد بعثت انبياء را مقارن و توأم با بشارت و تهديد كرده، كه همان فرستادن كتابي است مشتمل بر احكام و شرايعي كه اختلافشان را از بين مي‌برد.
و از همين باب است آيه شريفه: «وَ قالُوا ما هِيَ اِلاّ حَياتُنَا الدُّنْيا نَمُوتُ وَ نَحْيا وَ ما يُهْلِكُنا اِلاَّ الدَّهْرُ وَ ما لَهُمْ بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ اِنْ هُمْ اِلاّ يَظُنُّونَ،» (24 / جاثيه) چون‌كه كفار اگر اصرار داشتند به اين گفتار، براي اين نبود كه بخواهند تنها معاد را انكار كنند، بلكه بيشتر براي اين بود كه از زير بار احكام شرع خارج گردند، چون اعتقاد به معاد مستلزم آن است كه زندگي دنيا را با عبوديت و اطاعت از قوانين ديني منطبق سازند، قوانيني كه مواد و احكامي از عبادات و معاملات و سياسات دارد.
و سخن كوتاه آن‌كه اعتقاد به معاد مستلزم تدين به دين، و آن هم مستلزم پيروي
دين، تنها راه صحيح رفع اختلاف (53)
احكام دين در زندگي است، و مستلزم آن است كه در تمام احوال و اعمال مراقب روز بعث و معاد باشند، لذا معاد را انكار كرده و اساس زندگي اجتماعي را بر صرف زندگي دنيا قرار دادند، بدون اين‌كه نظري به ماوراي آن داشته باشند.

و همچنين آيه شريفه: «اِنَّ الظَّنَّ لا يُغْني مِنَ الْحَقِّ شَيْئا، فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّي عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ اِلاَّ الْحَيوةَ الدُّنْيا، ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ،» (28 تا 30 / نجم) كه مي‌فرمايد كفار زندگي خود را براساس جهل و گمان بنا كرده‌اند، و خداي تعالي كه مردم را به سوي دارالسلام مي‌خواند دين خود را براساس حق و علم بنا كرده و رسول هم ايشان را به روشي دعوت مي‌كند كه مايه حيات آنان است.
و مي‌فرمايد: «يآ اَيُّهَا الَّذينَ ءامَنُوا اسْتَجيبُوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ أِذا دَعاكُمْ لِما يُحْييكُمْ،» (24 / انفال) و اين حيات همان است كه آيه زير بدان اشاره نموده، مي‌فرمايد:
(54) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
«اَوَ مَنْ كانَ مَيْتا فَأَحْيَيْنهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُورا يَمْشي بِه فِي النّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي‌الظُّلُمتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها.»(122 / انعام)
و نيز فرموده: «اَفَمَنْ يَعْلَمُ اَنَّما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ اَعْمي اِنَّما يَتَذَكَّرُ اُولُوا الالْبابِ.» (19 / رعد)
و نيز فرموده: «قُلْ هذِهِ سَبيلي اَدْعُوا اِلَي اللّهِ عَلي بَصيرَةٍ اَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَني وَ سُبْحنَ اللّهِ وَ ما اَنَا مِنَ الْمُشْرِكينَ.» (108 / يوسف)
و نيز فرموده: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ؟ اِنَّما يَتَذَكَّرُ اوُلُوا الالْبابِ،» (9 / زمر) و باز فرموده: «يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكّيهِمْ...،» (29 / بقره) و از اين قبيل آياتي ديگر.
قرآن كريم پر است از آياتي كه علم را مي‌ستايد و مردم را به سوي آن مي‌خواند، و
دين، تنها راه صحيح رفع اختلاف (55)
تشويق مي‌كند، و تو را همين بس كه به قول بعضي‌ها عهد سابق بر اسلام را عهد جاهليت خوانده است.
سخن كوتاه آن‌كه خداي تعالي كه مخبري است صادق به ما خبر داده: اولين رفع اختلافي كه در بشر صورت گرفته به وسيله دين بوده، و اگر قوانين غير ديني هم به اين منظور درست كرده‌اند الگويش را از دين گرفته‌اند. (1)

1- الميزان ، ج: 2 ص: 179.
(56) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
و نيز خبر مي‌دهد به اين‌كه، همين ديني كه مايه رفع اختلاف بود به تدريج مورداختلاف در ميان بشر قرار گرفت، اين بار در خود دين اختلاف كردند، و اين اختلاف را حاملان دين و گردانندگان كليسا و كساني كه به كتاب خدا علم داشتند از در حسادتي كه به يكديگر مي‌ورزيدند و تنها به انگيزه سركشي و ظلم به راه انداختند، همچنان‌كه خداي تعالي فرمود: «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدّينِ ما وَصّي بِه نُوحا وَ الَّذي اَوْحَيْنا اِلَيْكَ وَ ما وَصَّيْنا بِه اِبْراهيمَ وَ مُوسي وَ عيسي اَنْ اَقيمُوا الدّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فيهِ...،» (13 / شوري) تا آن‌جا كه مي‌فرمايد: «وَ ما تَفَرَّقُوا اِلاّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَ هُمُ الْعِلْمُ بَغْيا بَيْنَهُمْ وَ لَوْلا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ اِلي اَجَلٍ مُسَمّيً لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ.» (14 / شوري)
و نيز فرموده: «وَ ما كانَ النّاسُ اِلاّ اُمَّةً واحِدَةً فَاخْتَلَفُوا وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ‌بَيْنَهُمْ فيما فيهِ يَخْتَلِفُونَ.» (19 / يونس)
اختلاف در خود دين (57)
و منظور از كلمه‌اي كه در اين دو آيه بدان اشاره شد، همان كلامي است كه در آغاز خلقت به آدم فرمود كه: «وَ لَكُمْ فِي‌الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلي حين.» (36 / بقره)
و اختلاف در دين را مستند به بغي (حسادت و طغيان) كرد نه مستند به فطرت، و اين براي اين جهت بود كه دين فطري است، و چيزي كه سرچشمه از فطرت دارد خلقت در آن نه دگرگونگي مي‌پذيرد و نه گمراهي، و در نتيجه حكمش مختلف نمي‌شود، همچنان‌كه درباره فطري بودن دين فرموده: «فَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدّينِ حَنيفا فِطْرَتَ اللّهِ الَّتي فَطَرَ النّاسَ عَلَيْها لا تَبْديلَ لِخَلْقِ اللّهِ ذلِكَ الدّينُ الْقَيِّمُ... .» (30 / روم)
اين فرازهائي بود كه در حقيقت زيربناي تفسير آيه موردبحث است. (1)
1- الميزان ، ج: 2 ص: 182.
(58) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام

«يَاَيُّهَا الَّـذيـنَ ءَامَنُـواْ لا تَسْئَلُـواْ عَـنْ اَشْيآءَ اِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ وَ اِنْ تَسْئَلُواْ عَنْها حينَ يُنَزَّلُ الْقُرْءَانُ تُبْـدَ لَكُـمْ عَفَـا اللّـهُ عَنْهـا وَ اللّـهُ غَفُـورٌ حَليـمٌ،»
«اي كساني كه ايمان آورده‌ايد سؤال نكنيد از چيزهائي كه اگر ظاهر شود بر شما ناراحت مي‌شويد و اگر هنگام نزول قرآن از آن‌ها بپرسيد معلوم مي‌شود بر شما، و خداوند آن‌هـا را مي‌بخشد، و خداونـد بخشنده و حليـم اسـت،» (101 / مائده)
«قَدْ سَاَلَها قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ ثُمَّ اَصْبَحُوا بِهَا كفِرِينَ،»
احكام‌مسكوت در شريعت و نهي‌ازكنكاش در آن‌ها (59)
«گروهـي سـؤال كرده‌انـد پيـش از شمـا از آن‌هـا و آن‌گـاه صبـح كردنـد در حالي كه بـه آن كافـر شدنـد.» (102 / مائده)
اين آيه مؤمنين را نهي مي‌كند از اين‌كه از چيزهائي سراغ بگيرند و مطالبي را بپرسند كه اگر برايشان آشكار شود ناراحت مي‌شوند، گرچه از بيان اين‌كه از چه كسي بپرسند ساكت است، ليكن از اين‌كه بعدا مي‌فرمايد: «وَ اِنْ تَسْئَلُواْ عَنْها حينَ يُنَزَّلُ الْقُرْءَانُ تُبْدَلَكُمْ،» و هم‌چنين از اين‌كه در آيه بعد مي‌فرمايد: «قَدْ سَاَلَها قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ ثُمَّ اَصْبَحُوا بِهَا كفِرِينَ،» به‌دست مي‌آيد كه مقصود سؤال از رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله است، و نيز گرچه در آيه روي سخن به مؤمنين عصر رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله و غرض، نهي از سؤالات معيني است، ليكن از علتي كه از آيه براي نهي استفاده مي‌شود به‌دست مي‌آيد كه آيه،
(60) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
سؤالات غيرمورد غرض را كه مشمول عفو خداوند شدند نيز شامل مي‌شود، و در نتيجه سؤال هر چيزي كه خداي تعالي دريچه اطلاع از آن (با اسباب عادي) را بروي بشر بسته است ممنوع شده است، زيرا خطري كه در سؤال از اين گونه امور است منحصر در سؤالات اصحاب رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله نيست، پرسش از روز مرگ خود، مثلاً، و يا روز مرگ دوستان و عزيزان يا پرسش از زوال ملك و عزت، هميشه مظنه هلاكت و بدبختي است، و چه بسا همان جستجو و به‌دست آوردن مطلب خود باعث هلاكت و بدبختي شود، آري نظامي كه خداي تعالي زندگي بشر بلكه جميع عالم كون را به آن نظام منتظم ساخته نظامي است حكيمانه، و از روي حكمت است كه اموري را براي آدميان آشكار و امور ديگري را نهان داشته است، و دست و پا كردن براي اخفاي آن‌چه ظاهر و اظهار آن‌چه مخفي است باعث اختلال نظامي است كه گسترده شده است، مثلاً
احكام‌مسكوت در شريعت و نهي‌ازكنكاش در آن‌ها (61)

حيات انساني كه يكي از موجودات عالم است، پديده نظامي است كه آن نظام از تركيب قوا و اعضا و اركاني به‌وجود آمده، كه اگر يكي از آن اعضاء و اركان كم و زياد مي‌شد آن نظام موجود نمي‌شد، و در نتيجه آن حيات به‌طور كامل تحقق نيافته و اجزاي زيادي را فاقد مي‌شد، و هم‌چنين اگر اجزاي ديگر آن كم و زياد شود همان اثر را دارد تا آن‌جا كه يكباره باعث بطلان حقيقت يا كمال حيات بشود.
آيه شريفه از دو جهت ابهام دارد، يكي از جهت شخص مورد سؤال كه گذشت، يكي هــم از جهت سنخ مطالبي كه از سؤال از آن‌ها نهي فرموده، و همين قدر فرموده سؤالاتي است كه جــواب صحيح آن باعث ناراحتي و نگراني است، و شكي در اين نيســت كه جملــه «اِنْ تُبْــدَ لَكُمْ تَسُؤْكُــمْ،» وصفــي است براي كلمــه اشياء و اين اشياء چيزهايــي است كه اطلاع بر آن‌هــا مايه نگرانــي است، از اين رو جستجوي از آن‌ها در حقيقت دردسر براي خــود خريـدن است.
(62) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
آيه «قَدْ سَاَلَها قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ...،» و هم‌چنين جمله «وَ اِنْ تَسْئَلُواْ...،» دلالت دارد بر اين‌كه سؤالات، سؤالاتي بوده مربوط به خرده‌ريزهاي احكام دين، و چيزهائي كه تفحص و كاوش در آن‌ها جز دشوار كردن دين و سنگين كردن بار تكليف نتيجه ديگري ندارد، مانند سؤالاتي كه بني‌اسرائيل درباره خصوصيات گاوي كه مأمور به ذبح آن شده بودند مي‌كردند، و در نتيجه اين قدر آن گاو را محدود و مشخص كردند تا منحصر شد به يك گاو، و مجبور شدند به قيمت گزافي خريداري كنند. مقصود از اشياء همين مطالب است نه امور غيبي.
«عَفَا اللّهُ عَنْها...،» متعدي ساختن «عَفْو» به لفظ «عَنْ» بهترين شاهد است بر اين‌كه مراد از اشياي مذكور همان اموري است كه مربوط به شرايع و احكام است، زيرا اگر
احكام‌مسكوت در شريعت و نهي‌ازكنكاش در آن‌ها (63)
مراد از اشياء امور تكويني بود جا داشت بلكه واجب بود بفرمايد: «عَفَا اللّهُ،». به هر حال تعليل به «عَفْو» مي‌فهماند كه مراد از كلمه اشيا خصوصياتي است راجع به احكام، و شرايع و قيود و شرايطي است راجع به متعلقات آن‌ها، و اين‌كه اگر اسمي از آن نبرده نه از روي غفلت و يا سهل انگاري بوده، بلكه منظور خداي سبحان، تخفيف بر بندگان و تسهيل امر بر آنان بوده، چنانكه در همين آيه اشاره به اين معنا كرده و فرموده: «وَ اللّهُ غَفُورٌ حَليمٌ،» بنابراين، ساختن و پرداختن سؤالاتي از پيش خود در حقيقت خود را بيهوده به زحمت انداختن و در دينداري كار را بر خود تنگ گرفتن است، و البته اين باعث بدحالي و اندوه مي‌شود، چون در حقيقت اين گونه سؤالات رد عفو پروردگار و نپذيرفتن آن است، با اين‌كه خداي تعالي جز

تسهيل امر و تخفيف در تكليف بندگان و تحكيم صفت مغفرت و حلم خود غرض ديگري از آن ندارد.
(64) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
پس برگشت مفاد «لا تَسْئَلُواْ عَنْ اَشْيآءَ...،» به مثل اين است كه كسي بگويد: اي كساني كه ايمان آورده‌ايد از رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله از چيزهايي كه شريعت او از آن‌ها ساكت است و خدا هم از روي عفو و تسهيل و تخفيف بر بندگان متعرض بيان آن‌ها نشده سؤال مكنيد، زيرا آن‌ها خصوصياتي هستند كه سؤال از آن‌ها در حين نزول قرآن ـ يعني ساعتي كه هرچه از احكام دين در آن ساعت سؤال شود ـ بيانش نازل مي‌شود و باعث بدحالي و اندوهتان مي‌گردد.
آيه شريفه گرچه از آن قومي كه قبل از اسلام در اثر اين‌گونه سؤالات كافر شدند اسمي نبرده، و معلوم نكرده كه آن‌ها چه كساني و امت چه پيغمبري بوده‌اند، و ليكن داستان‌هائي در قرآن كريم هست كه مي‌توان آن را با اقوامي تطبيق نمود، مانند داستان مائده كه از داستان‌هاي ملت نصارا است و هم‌چنين داستان‌هاي ديگري از قوم
احكام‌مسكوت در شريعت و نهي‌ازكنكاش در آن‌ها (65)
موسي عليه‌السلام و ديگران. (1)

در الدر المنثور است كه ابن جرير و ابوالشيخ و ابن‌مردويه از ابي‌هريره نقل كرده‌اند كه گفت: روزي رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله براي ما خطبه خواند و فرمود: «اَيُّهَا النّاس» خداوند حج را بر شما واجب كرده، عكاشه‌بن محصن اسدي از ميان جمعيت برخاست و عرض كرد: يا رسول اللّه! آيا همه ساله بر ما واجب است؟ فرمود: اگر بگويم آري همه ساله واجب
1- الميــزان ، ج: 6 ص: 221.
(66) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
مي‌شود و اگر واجب شد و شما انجام ندا‌ديد گمراه خواهيد شد. پس چيزي كه از من صادر نشده شما به زبان نياوريد و از آن نپرسيد و همان‌طوري كه خدا و رسولش از آن ساكتند شما نيز سكوت كنيد، زيرا مرداني كه قبل از شما بودند و هلاك شدند هلاكتشان از همين جهت بود كه زياد نزد پيغمبر خود آمد و شد مي‌كردند، و مرتبا از او چيز مي‌پرسيدند، و همين باعث شد بار تكليف بر آنان دشوار شده و ريسمان از زير بار دين كشيــده و يكباره گمراه شدنــد، آن‌گاه دنبال فرمايش رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله اين آيه نازل شــده: «يــاَيُّهَــا الَّذيــنَ ءَامَنُــواْ لا تَسْئَلُــواْ عَـنْ اَشْيـآءَ اِنْ تُبْـدَ لَكُـمْ تَسُــؤْكُـمْ.»
مؤلف: ايــن داستان را عــده‌اي از راويــان خبر از ابي‌هريــره و ابي‌امامــه و ديگران نقــل كرده‌اند، و در كتــب اماميــه از قبيل مجمع‌البيــان و غيــره نيز روايت شده است.
روايات درباره احكام مسكوت در قرآن (67)
اين روايت با بياني كه ما سابقا گذرانديم و گفتيم: مراد از اشياء جزئيات احكام دين است نه امور غيبي، به خوبي تطبيق دارد.
و نيز در درالمنثور است كه ابن جرير و ابن‌منذر و حاكم از ثعلبه الخشني نقل كرده‌اند (البته حاكم آن را صحيح دانسته است،) خشني مي‌گويد: رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: ... به درستي خداي تعالي حدودي را تحديد فرموده، شما مبادا از آن تجاوز كنيد، واجباتي بر شما واجب كرده، مبادا كه آن‌ها را ترك نموده و ضايع كنيد، حرام‌هايي را بر شما حرام كرده، زنهار از اين‌كه حرمت خداي را نگهداري نكرده و آن‌ها را مرتكب شويــد، و نيز نسبت به احكامــي سكوت كرده و شمــا را نه از روي فراموشي بلكه از روي رحمــت به آن تكليــف نفرموده زنهــار متعرض آن‌هــا نشويد.
در مجمع البيان و صافي از امام علي‌بن ابيطالب عليه‌السلام نقل مي‌كند كه فرمود: خداوند
(68) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام

بر شما واجب كرده است واجباتي را مبادا ضايعش بگذاريد، و تحديد كرده است حدودي را مبادا از آن تجاوز كنيد، و نهي كرده است از اموري مبادا حرمت خداي را در آن‌ها رعايت نكنيد و سكوت كرده است از اموري با اين‌كه سكوتش از روي فراموشي نبوده، مبادا در اثر جستجوي از آن‌ها خود را به زحمت اندازيد.
و در تفسير عياشي از احمدبن محمد نقل مي‌كند كه گفت: امام ابي‌الحسن علي‌بن موسي الرضا عليهم‌السلام مرقومه‌اي به من نوشته در آخر آن مرقوم فرموده بود: مگر جز ايــن اســت كه شمــا از پرسش زيــاد نهي شده‌ايـد؟ چرا پس از اين نهــي منتهي نشده و در مقام اطاعت آن نيستيد؟! بر شمــا باد كه از اين عمــل زشت دست بــرداريد، و اين قدر پيرامون سؤالات بي‌جا نگرديد، و بدانيــد اگر كساني كه قبــل از شما بودند هلاك شدند هلاكتشان از جهت همين پرسش‌هاي زياد بوده، و خدا هم مي‌فرمايد: «يَاَيُّهَا الَّذينَ
روايات درباره احكام مسكوت در قرآن (69)
ءَامَنُواْ لا تَسْئَلُــواْ عَنْ اَشْياَءَ...» تا آن‌جاكه فرموده: «... كافرين». (1)

ريشه‌هاي شريعت اسلام

«شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدّينِ ما وَصّي بِه نُوحا وَ الَّذي اَوْحَيْنا اِلَيْكَ وَ ما وَصَّيْنا بِه اِبْراهيــمَ وَ مُوســي وَ عيســي اَنْ اَقيمُــوا الدّيــنَ وَ لا تَتَفَرَّقُــوا فيــهِ...،»
«برايتان از دين همان را تشريع كرد كه نوح را بدان توصيه فرمود، و آن‌چه ما به
1- الميزان ، ج: 6 ص: 225.
(70) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
تو وحي كرديم و به ابراهيم و موسي و عيسي توصيه نموديم اين بود كه دين را بپا داريد، و در آن تفرقه نيندازيد...!» (13 / شوري)
شريعت محمدي جامع‌ترين شرايعي است كه از ناحيه خدا نازل شده است. اين آيه در مقام منت نهادن و بيان اين حقيقت است كه شريعت نازله بر امت اسلام جامع همه متفرقات تمامي شرايع سابقه است، كه بر انبياي گذشته نازل شده، به اضافه آن معارفــي كه به خصوص پيامبــر اسلام وحــي شده است.
مراد از آن‌چه به رسول خدا وحي شده معارف و احكامي است كه مخصوص شريعت او است، و اگر نام آن را ايحاء نهاده، و فرموده: «اَوْحَيْنا اِلَيْكَ،» ولي درباره شريعت نوح و ابراهيم عليهم‌السلام اين تعبير را نياورده بلكه تعبير به وصيت كرده براي اين
ريشه‌هاي شريعت اسلام (71)
است كه وصيت در جايي به كار مي‌رود كه بخواهيم از بين چند چيز به آن‌چه كه مورد اهميت و اعتناء ماست سفارش كنيم، و اين درباره شريعت نوح و ابراهيم كه چند حكم بيشتر نبود صادق است، چون در آن شريعت تنها به مسائلي كه خيلي مورد اهميت بوده سفارش شده، ولي درباره شريعت اسلام صادق نيست، چون اين شريعت همه چيز را شامل است. هم مسائل مهم را متعرض است، و هم غير آن را.
ولي در آن دو شريعت ديگر، تنها احكامي سفارش شده بود كه مهم‌ترين حكم و مناسب‌ترين آن‌ها به حــال امت‌ها و به مقــدار استعــداد آنــان بود.
و اگر در آيــه موردبحــث اول نــام شريعــت نــوح را بــرد، براي ايــن اســت كــه بفهمانــد قديمي‌تريــن شريعت‌هــا، شريعــت نـوح اســت كـه عهــدي طولانــي دارد.
از اين آيه شريفــه چند نكتــه استفـاده مي‌شود:
(72) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
1 ـ سياق آيه بدان جهت كه سياق منت نهادن است ـ مخصوصا با درنظر داشتن ذيل آن، و نيز با درنظر داشتن آيه بعد از آن ـ اين معنا را افاده

مي‌كند كه شريعت محمدي جامع همه شريعت‌هاي گذشته است. و خواننده عزيز خيال نكند كه جامع بودن اين شريعت با آيه «لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجا،» (48 / مائده) منافات دارد، چون خاص بودن يك شريعت با جامعيت آن منافات ندارد.
2 ـ شرايع الهي و آن اديانى كه مستند به وحي هستند تنها همين شرايع مذكور در آيه‌اند، يعني شريعت نوح و ابراهيم و موسي و عيسي و محمد، صلوات اللّه عليهم اجمعين، چون اگر شريعت ديگري مي‌بود بايد در اين مقام كه مقام بيان جامعيت شريعت اسلام است نام برده مي‌شد.
و لازمه اين نكته آن است كه اولاً قبل از نوح شريعتي يعني قوانين حاكمه‌اي در

جوامع بشري آن روز وجود نداشته تا در رفع اختلافات اجتماعي كه پيش مي‌آمده به كار رود و ثانيا انبيايي كه بعد از نوح عليه‌السلام و تا زمان ابراهيم عليه‌السلام مبعوث شدند، همه پيرو شريعت نوح بوده‌اند، و انبيايي كه بعد از ابراهيم و قبل از موسي مبعوث شده بودند، تابع و پيرو شريعت ابراهيم بودند، و انبياء بعد از موسي و قبل از عيسي پيرو شريعت موسي، و انبياء بعد از عيسي تابع شريعت آن جناب بوده‌اند.
3 ـ اين‌كه انبياء صاحبان شريعت كه قرآن كريم ايشان را اولواالعزم خوانده، تنها همين پنج نفرند، چون اگر پيغمبر اولواالعزم ديگري مي‌بود بايد در اين مقام كه مقام مقايسه شريعت اسلام با ساير شرايع است نامش برده مي‌شد، پس اين پنج تن بزرگان انبياء هستند. (1)
1- الميزان ، ج: 18 ص: 36.

«اَنْ اَقيمُوا الدّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا...،» معناي اقامه دين حفظ آن است به اين‌كه پيرويش كنند و به احكامش عمل نمايند، و الف و لام در كلمه «الدّينَ» الف و لام عهد است، يعني آن‌چه به همه انبياء نامبرده وصيت و وحي كرده بوديم اين بود كه اين ديني كه براي شما تشريع شده پيروي كنيد، و در آن تفرقه ننمائيد، و وحدت آن را حفظ نموده، در آن اختلاف نكنيد.
بعد از آن‌كه تشريع دين براي نامبردگان به معناي اين بود كه همه را به پيروي و عمل به دين دعوت كند، و اين‌كه در آن اختلاف نكنند، در جمله مورد بحث
وجوب اقامه دين و رعايت تمامي احكام آن (75)
همين را به اقامه دين تفسير نموده، و اين‌كه در دين خدا متفرق نشوند.
حاصل معناي جمله فوق اين مي‌شود: بر همه مردم واجب است دين خدا را به طور كامل به پا دارند، و در انجام اين وظيفه تبعيض قائل نشوند، كه پاره‌اي از احكام دين را به پا بدارند، و پاره‌اي را رها كنند.
اقامه كردن دين عبارت است از اين‌كه به تمامي آن‌چه كه خدا نازل كرده و عمل بدان را واجب نموده، ايمان بياورند.
مجموع شرايعي كه خدا بر انبياء نازل كرده يك دين است كه بايد اقامه شود، و در آن ايجاد تفرقه نكنند، چون پاره‌اي از احكام الهي است كه در همه اديان بوده، و معلوم است كه چنين احكامي مادام كه بشر عاقل و مكلفي در دنيا باقي باشد، آن احكام هم باقي است، و وجوب اقامه آن واضح است.
(76) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
احكام منسوخ اديان گذشته: پاره‌اي ديگر از احكام هست كه در شرايع قبلي بوده و در شريعت بعدي نسخ شده، اين گونه احكام در حقيقت عمر كوتاهي داشته، و مخصوص طايفه‌اي از مردم و در زمان خاصي بوده، و معناي نسخ شدن آن آشكارشدن آخرين روز عمر آن احكام است نه اين‌كه معناي نسخ شدنش اين باشد كه آن احكام باطل شده، پس حكم نسخ شده هم تا ابد حق است، چيزي كه هست مخصوص طايفه معيني و زمان معيني بوده، و بايد آن طايفه و اهل آن زمان هم ايمان به آن حكم داشته باشند، و هم به آن عمل كرده باشند، و اما بر ديگران واجب است تنها به آن ايمان داشته باشند، و بس، و ديگر واجب نيست كه به آن عمل هم بكنند، و معناي اقامه اين احكام همين است كه

قبــولش داشتــه باشنـد.
پس با اين بيان روشن گرديد كه امر به اقامه دين و تفرقه نكردن در آن، در جمله «اَنْ
وجوب اقامه دين و رعايت تمامي احكام آن (77)
اَقيمُــوا الدّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فيهِ،» به اطلاقش باقي است، و شامل همه مردم در همه زمان‌هـا مي‌باشد. (1)

«فَلِذلِـكَ فَادْعُ وَ اسْتَقِـمْ كَما اُمِـرْتَ وَ لا تَتَّبِـعْ اَهْواءَ هُمْ وَ قُلْ اٰمَنْتُ بِمٰا اَنْـزَلَ اللّـهُ مِـنْ كِتـابٍ وَ اُمِـرْتُ لِاَعْـدِلَ بَيْنَكُـمُ اللّـهُ رَبُّنـا وَ رَبُّكُـمْ...،»
«و به همين جهت تو دعوت كن، و همان طور كه مأمور شده‌اي استقامت بورز، و دنبال هواهاي آنان مرو، و بگو من خود به آن‌چه خدا از كتاب نازل كرده ايمان
1- الميزان ، ج: 18 ص: 39.
(78) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
دارم، و مأمور شده‌ام بين شما عدالت برقرار كنم، پروردگار ما و شما همان اللّه است... .» (15 / شوري)
«رَبّ» همه يكي، و صاحب همه شريعت‌ها يكي است، و مردم همه و همه بندگان و مملوكين يكي هستند، يك خداست كه همه را تدبير مي‌كند، و به منظور تدبير آن‌ها شريعت‌ها را بر انبياء نازل مي‌كند، پس ديگر چرا بايد به يك شريعت ايمان بياورند، و به ساير شريعت‌ها ايمان نياورند.
چرا يهود به شريعت موسي ايمان بياورد، ولي شريعت مسيح و محمد را قبول نكند، و نصاري شريعت عيسي را بپذيرد و در مقابل شريعت محمدي سر فرود نياورد؟ بلكه بر همه واجب است كه به تمامي كتاب‌هاي نازل شده و شريعت‌هاي
وجوب ايمان به تمام شرايع و تمامي انبياء (79)
خدا ايمان بياورند، چون همه از يك خدا است. (1)

«وَ اِذْ قـالَ عيسَي ابْنُ مَرْيَـمَ يـا بَني اِسْرائيلَ اِنّي رَسُولُ اللّهِ اِلَيْكُمْ مُصَدِّقا لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْريةِ وَ مُبَشِّرا بِرَسُولٍ يَأْتي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ اَحْمَدُ فَلَمّا جاءَهُـمْ بِالْبَيِّـناتِ قالُوا هذا سِحْرٌ مُبينٌ،»
«و چون عيسي‌بن مريم به بني‌اسرائيل گفت: من فرستاده خدا به سوي شمايم در
1- الميزان ، ج: 18 ص: 45.
(80) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
حالي كه كتاب آسماني قبل از خود يعني تورات را تصديق دارم و به آمدن رسولي بعـد از خودم كه نامـش احمد اسـت بشـارت مي‌دهم ولـي همين كـه آيـات روشن برايشـان آورد گفتنـد اين سحـري اسـت آشكـار.» (6 / صف)
«وَ مُبَشِّرا بِرَسُولٍ يَأْتي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ اَحْمَدُ،» اين قسمت از آيه به قسمت دوم از رسالت عيسي عليه‌السلام اشاره دارد، همچنان كه جمله «مُصَدِّقا لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْريةِ،» به قسمت اول از رسالتش اشاره داشت.
بشارت عبارت است از خبري كه شنونده از شنيدنش خوشحال گردد، و معلوم است كه چنين خبري چيزي جز از خيري كه به شنونده برسد و عايد او شود، نمي‌تواند باشد، و خيري كه از بعثت پيامبر و دعوت او انتظار مي‌رود اين است كه با بعثتش باب
شريعت اسلام، دقيق‌ترين و پيشرفته‌ترين قوانين (81)
رحمـت الهـي به روي انسان‌هـا باز شـود، و در نتيجـه سعـادت دنيـا و عقبايشـان به وسيله عقائـد حقـه، و يـا اعمـال صالـح، و يـا هر دو تأميـن گـردد.
و بشارت به آمدن پيامبري بعد از پيامبري ديگر ـ با در نظر گرفتن اين‌كه پيغمبر سابق دعوتش پذيرفته شده، و جا افتاده، و با در نظر داشتن وحدت دعوت ديني در همه انبياء ـ وقتي تصور دارد و داراي خاصيت بشارت است كه پيامبر دوم دعوتي پيشرفته‌تر، و ديني كامل‌تر آورده باشد، ديني كه مشتمل بر عقائد حقه بيشتر، و شرايع عادلانه‌تـر براي جامعـه، و نسبت به سعـادت بشر در دنيـا و آخرت فراگيرتـر باشد، وگرنه انسان‌ها از آمدن پيامبـر دوم چيز زائدي عايدشـان نمي‌شود، و از بشـارت آمدنـش خرسند نمي‌گردنـد.
با اين بيان روشن گرديد كه جمله «وَ مُبَشِّرا بِرَسُولٍ يَأْتي مِنْ بَعْدِي،» هرچند از اين

(82) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
نكته خبري نداده، اما معنايش مي‌فهماند كه آن‌چه پيامبر احمد مي‌آورد پيشرفته‌تر و كامل‌تر از ديني است كه تورات متضمن آن است، و آن‌چه عيسي عليه‌السلام بدان مبعوث شده در حقيقت واسطه‌اي است بين دو دعوت.
در نتيجه كلام عيسي‌بن مريم را اين طور بايد معنا كرد: من فرستاده‌اي هستم از ناحيه خداي تعالي به سوي شما تا شما را به سوي شريعت تورات و منهاج آن دعوت كنم و بعضي از آن‌چه را كه بر شما حرام شده برايتان حلال كنم، و اين همان شريعتي است كه خداي تعالي به دست من برايتان آورده، و به زودي آن را با بعثت پيامبري به نام احمد صلي‌الله‌عليه‌وآله كه بعد از من خواهد آمد تكميل مي‌كند.
اگر در معارف الهي كه اسلام بدان دعوت مي‌كند، دقت كنيم خواهيم ديد كه از شريعت‌هاي آسماني ديگر كه قبل از اسلام بوده دقيق‌تر و كامل‌تر است، مخصوصا
شريعت اسلام، دقيق‌ترين و پيشرفته‌ترين قوانين (83)
توحيدي كه اسلام بدان مي‌خواند ـ و يكي از اصول عقائد اسلام است، و همه احكام اسلام بر آن اساس تشريع شده، و بازگشت همه معارف حقيقي بدانست ـ توحيدي است بسيار دقيق.
و هم‌چنين شرايع و قوانين عملي اسلام كه در دقت آن همين بس كه از كوچك‌ترين حركات و سكنات فردي و اجتماعي انسان گرفته تا بزرگ‌ترين آن را در نظر گرفته، و همه را تعديل نموده، و از افراط و تفريط در يك يك آن‌ها جلوگيري نموده، و براي هريك حدي معين فرموده، و در عين حال تمامي اعمال بشر را بر اساس سعادت پايه‌ريزي كرده و براساس توحيد تنظيم فرموده است.
آيه شريفه «اَلَّذينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبا عِنْدَهُمْ فِي‌التَّوْريةِ وَ الْإِنْجيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهيهُمْ عَنِ‌الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ
(84) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
الطَّيِّباتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ اِصْرَهُمْ وَالْأَغْلالَ الَّتي كانَتْ عَلَيْهِمْ،» (157 / اعراف) نيز به همين نكته اشاره نموده است و نظير اين آيه آيات ديگري است كه در توصيف قرآن آمده است.
مراد از اسلام آن ديني است كه رسول اسلام بشر را به سويش دعوت مي‌فرمود، چون اساس اين دين تسليم شدن در برابر فراميني است كه او مي‌خواهد و امر مي‌كند از قبيل عقايد و اعمال. و بدون ترديد مقتضاي ربوبيت و الوهيت خداي تعالي هم همين است كه بندگانش در برابر

فرامينــش تسليم مطلق باشنــد، پس در نتيجــه ديني كه اساســش اين تسليم است، بدون شــك دين حق است كه عقل بر هر انساني تدين بدان را واجــب مي‌داند.
شريعت اسلام، دقيق‌ترين و پيشرفته‌ترين قوانين (85)
«هُوَ الَّذي اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدي وَ دينِ الْحَقِّ لِيُظْهِـرَهُ عَلَي الدّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ،»
«اَو كسـي اســت كه رســول خــدا را به هدايـت و دين حــق فرستــاد تا آن را بر همه اديان غلبــه دهد هرچند كه مشركين كراهـت داشته باشنــد!» (9 / صف) (1)

در كتاب عيون از حضرت ابي‌الحسن الرضا عليه‌السلام روايت آورده كه فرمود:
1- الميـــــــزان ، ج: 19 ص: 426 .
(86) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
اولواالعزم از اين جهت اولواالعزم ناميده شدند، كه داراي عزائم و شرايعند، آري همه پيغمبراني كه بعد از نوح مبعوث شدند تابع شريعت و پيرو كتاب نوح بودند، تا وقتي كه شريعت ابراهيم خليل برپا شد، از آن به بعد همه انبيا تابع شريعت و كتاب او بودند، تا زمان موسي عليه‌السلام شد، و هر پيغمبري پيرو شريعت و كتاب موسي بود، تا ايام عيسي از آن به بعد هم ساير انبيائي كه آمدند تابع شريعت و كتاب عيسي بودند، تا زمان پيامبر ما محمد صلي‌الله‌عليه‌وآله .
پـس اين پنـج تن اولواالعـزم انبيـا و افضـل همـه انبيـا و رسل عليه‌السلام بودنـد، و شريعت محمد تا روز قيامت نسـخ نمي‌شود، و ديگـر بعد از آن جناب، تا روز قيامـت پيغمبري نخواهـد آمد، پس بعد از آن جنـاب هركس دعـوي نبوت كنـد، و يا كتابـي بعـد از قـرآن بيـاورد، خونـش بـراي هـركـس كـه بشنـود مبـاح اسـت.
كتاب‌هاي آسماني و مدت اجراي شريعت آن‌ها (87)
در تفسير عياشي از عبداللّه‌بن وليد روايت كرده كه گفت: امام صادق عليه‌السلام فرمود: خداي تعالي در قرآن درباره موسي عليه‌السلام فرمود: «وَ كَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ،» (145 / اعراف) از اين‌جا مي‌فهميم كه پس همه چيز را براي موسي ننوشته، بلكه از هر چيزي مقداري نوشته، و نيز درباره عيسي عليه‌السلام فرموده: «وَ لِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذي تَخْتَلِفُونَ فيهِ،» (63 / زخرف) و ما مي‌فهميم كه پس همه معارف مورداختلاف را بيان نكرده، و درباره محمد صلي‌الله‌عليه‌وآله فرموده: «وَ جِئْنابِكَ شَهيدا عَلي هؤُلاءِ وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْيانا لِكُلِّ شَيْءٍ!» (89 / نحل)
در بصائر الدرجات همين معنا را از عبداللّه بن وليد به دو طريق روايت كرده است و اين‌كه امام عليه‌السلام فرمود: «قالَ اللّهُ لموسي...،» اشاره است به اين‌كه آيه شريفه: «فِي الْأَلْواحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ،» بيانگر و مفسر آيه ديگري است كه درباره تورات فرموده: «وَ
(88) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
تَفْصيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ،» (154 / انعام) و مي‌خواهد بفرمايد تفصيل هرچيز از بعضي جهات است، نه از هر جهت، زيرا اگر در تورات همه چيز را از همه جهت بيان كرده بود ديگر معنا نداشت بفرمايد: «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ،» پس همين

جمله شاهد بر آن است که در تورات هرچند همه‌چیـز بیان شده، ولي از هر جهــت بیان نشــده است، (دقــت بفرماییــد.) (1)
1- المیـــــــــــــــــــزان ، ج: 2 ص: 217.

فصل دوم :مباني قوانين قضائي و حكومتي اسلام

«... اثْنانِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ أَوْ ءَاخَرانِ مِنْ غَيْرِكُمْ...»
«مي‌بايد دو نفر شاهد عادل از مسلمين را در حين وصيت خود گواه بگيرد... .» (106 / مائده)
(90)
عدالت كه در لغت به معناي اعتدال و حد وسط بين عالي و داني و ميانه بين دو طرف افراط و تفريط است، در افراد مجتمعات بشري هم عبارتست از افرادي كه قسمت عمده اجتماع را تشكيل مي‌دهند و آنان همان افراد متوسط الحالند، كه در حقيقت به منزله جوهره ذات اجتماعند، و همه تركيب و تأليف‌هاي اجتماعي روي آنان دور مي‌زند.
«وَ اَشْهِدوُا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ وَ اَقيمُوا الشَّهادَةَ لِلّهِ ذلِكُمْ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كانَ يُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الاْخِرِ.» (2 / طلاق)
«شَهــدَةُ بَيْنِكُـمْ اِذا حَضَـرَ اَحَدَكُمُ‌الْمَوْتُ حينَ‌الْوَصِيَّةِاثْنانِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ.» (106 / مائده)
اين‌كه شرط كرده كه اين دو شاهد بايد از دارندگان فضيلت عدالت باشند مفادش اين
ضابطه‌هاي عدالت در رفتار انسان‌ها (91)
است كه شاهد بايد نسبت به مجتمع ديني مردي معتدل باشد، نه نسبت به مجتمع قومي و شهري، و از همين جا استفاده مي‌شود كه شاهد بايد در جامعه طوري مشي كند كه مردم دين‌دار به دين وي وثوق و اطمينان داشته باشند، و كارهايي را كه در دين گناه كبيره و منافي دين به‌شمار مي‌رود مرتكب نشوند.
معنايي كه ما براي عدالت كرديم معنايي است كه از مذاق و مذهب امامان اهل بيت عليهم‌السلام بنابر رواياتي كه از آن خاندان نقل شده نيز استفاده مي‌شود، از آن جمله صدوق در كتاب فقيه به سند خود از ابن ابي‌يعفور نقل مي‌كند كه گفت حضور حضرت صادق عليه‌السلام عرض كردم: در بين مسلمين عدالت مرد با چه چيز شناخته مي‌شود تا شهادت‌هايي كه له يا عليه مسلمين مي‌دهد پذيرفته گردد؟ امام فرمود: به اين‌كه مسلمين او را به ستر و عفاف و جلوگيري از شكم و شهوت و دست و زبان بشناسند، و
(92) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
به اجتناب از گناهان كبيره‌اي كه خداوند متعال مرتكب آن را وعده آتش داده از قبيل مي‌گساري، زنا، ربا، عقوق پدر و مادر و فرار از جنگ و امثال آن معروف باشد، و دليل بر اين‌كه شخص از جميع اين گناهان اجتناب دارد

اين است كه جميع معايب خود را بپوشاند، به طوري كه بر مسلمانان تفتيش ساير معايب و لغزشهايش حرام باشد و ستودن وي به پاكي و اظهار عدالتش در بين مردم واجب شود، دليل ديگرش اين است كه به رعايت نمازهاي پنجگانه و مواظبت بر آن‌ها و حفظ اوقات آن‌ها معهود باشد و در جماعت‌هاي مسلمين حضور بهم برساند، و جز با عذر موجه از اجتماعاتي كه در مصلاها منعقد مي‌شود تخلف نورزد، وقتي داراي چنين نشانه‌هايي بود و همواره در مواقع نماز در مصلاي خود ديده شد و خلاصه اگر از اهل شهر و قبيله‌اش بپرسند فلاني چطور آدمي است بگويند ما جز نيكي از او نديده‌ايم و همواره او را مواظب نماز و

مراقب اوقات آن يافته‌ايم، همين مقدار براي احراز عدالت و قبول شهادتش در بين مسلمين كافي است، زيرا نماز خود پرده و كفاره گناهانست، و ممكن نيست كسي كه در جماعات حاضر نمي‌شود و نماز را در مساجد نمي‌خواند درباره‌اش شهادت دهند كه وي نمازگزار است، جماعت و اجتماع تنها براي همين منظور تشريع شده كه نمازگزار را از بي‌نماز بشناسند، و اگر غير اين بود كسي نمي‌توانست به صلاح و سداد و ديانت اشخــاص شهادت دهد، و لذا رســول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله تصميــم گرفت خانه‌هــاي مردمي را به جرم كناره‌گيــري از جماعت مسلميــن آتش بزند، و بارهــا مي‌فرمــود: نماز كسي كه بدون عذر در مسجد حاضر نمي‌شود نماز نيست.
ستر و عفافي كه در اين روايت است هر دو بنا بر آن‌چه در صحاح است به معناي تزكيه است، و اين روايت همان‌طوري كه مي‌بينيد عدالت را امري معروف در بين

مسلمين دانسته، وسائل از نشانه‌هاي آن پرسش نموده و امام عليه‌السلام درباره آثار آن فرموده: اثر مترتب بر عدالت كه دلالت بر اين صفت نفساني و حكايت از آن مي‌كند همانا ترك محرمات پروردگار و خودداري از شهوات ممنوع است، و درباره نشانه آن فرموده: نشانه عدالت اجتناب از گناهان كبيره است، و دليل بر اين اجتناب به آن تفصيلي كه امام بيان داشت حسن ظاهربين مسلمين است. (1)

«وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ اِذا قَضَي اللّهُ وَ رَسُولُهُ اَمْرا اَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ
1- الميزان ، ج: 6 ص: 298.
قانون‌گزار در دين اسلام كيست؟ (95)
مِنْ اَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبينا،»
«هيچ مرد مؤمن و زن مؤمن را سزاوار نيست كه وقتي خدا و رسولش امري را صادر فرمودند، باز هم در امور خود، خود را صاحب اختيار بداند، و هركس خدا و رسولش را نافرمانـي كند، به ضلالتـي آشكار گمـراه شده است.» (36 / احزاب)
سياق آيه شهادت مي‌دهد بر اين‌كه مراد از قضاء، قضاء تشريعي و گذراندن قانون است، نه قضاء تكويني، پس مراد از قضاي خدا، حكم شرعي او است كه در هر مسأله‌اي كه مربوط به اعمال بندگان است مقرر داشته، و بدان وسيله در شؤونات آنان دخل و تصرف مي‌نمايد، و البتـه اين احكام را به وسيلـه يكي از فرستادگـان خود بيان مي‌كند.
و اما قضاي رسول او، به معناي دومي از قضاء است، و آن عبارت است از اين‌كه
(96) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
رسول او به خاطر ولايتي كه خدا برايش قرار داده، در شأني از شؤون بندگان دخل و تصرف كنـد، همچنان كه امثـال آيـه «اَلنَّبِيُّ اَوْلي بِالْمُؤْمِنينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ،» (6 / احزاب) از اين ولايـت كه خـدا براي رسـول گرامي خود قـرار داده خبر مي‌دهـد. و به حكم آيه مذكور، قضاي رسول خدا قضـاي خدا نيز هست، چـون خدا قراردهنده ولايت براي رسول خويش اسـت، و او است كه امر رسـول را در بندگانـش نافذ كـرده است.
و سياق جمله «اِذا قَضَي اللّهُ وَ رَسُولُهُ اَمْرا،» از آن‌جايي كه يك مسأله راهم مورد قضاي خدا دانسته و هم مورد قضاي رسول خدا، شهادت مي‌دهد بر اين‌كه مراد از قضاء، تصرف در شأني از شؤون مردم است، نه جعل حكم تشريعي كه مختص به خداي تعالي است، آري رسول خدا جاعل و قانونگذار قوانين دين نيست، اين شأن مختص به خدا است، و رسول او، تنها بيان كننده وحي او است، پس معلوم شد كه مراد از قضاي رسول، تصرف در شؤون مردم است.
قانون‌گزار در دين اسلام كيست؟ (97)
«وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ،» يعني صحيح و سزاوار نيست از مؤمنين و مؤمنات، و چنين حقي ندارند، كه در كار خود اختيار داشته باشند كه

هركاري خواستند بكنند و جمله «اِذا قَضَي اللّٰهُ وَ رَسُولَهُ اَمْرا،» ظرف است، براي اين‌كه فرمود اختيار ندارند، يعني در موردي اختيار ندارند، كه خدا و رسول در آن‌مورد امري و دستوري‌داشته‌باشند.(1)

1- الميزان ، ج: 16 ص: 481.
(98) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
«... وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما اَنْزَلَ اللّهُ فَاُولآئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ،»
«... هركس بدان‌چه خدانازل‌كرده حكم‌نكنداو و همفكرانش‌كافرانند.»(44/ مائده)
«... وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما اَنْزَلَ اللّهُ فَاُولآئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ،»
«... كسي كه حكم نكند بدان‌چه خدا نازل كرده او و همفكرانش از ظالمانند.» (45 / مائده)
«... وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما اَنْزَلَ اللّهُ فَاُولئِكَ هُمُ الْفاسَقُونَ،»
«... و كسي كه حكم نكند بدان‌چه خدا نازل كرده او همفكرانش فاسق و عصيان‌پيشه‌گانند.» (47 / مائده)
اين آيات سه‌گانه كه در آخر يكي آمده: «وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما اَنْزَلَ اللّهُ فَاُولآئِكَ هُمُ
لزوم قضاوت براساس احكام الهي (99)
الْكافِرُونَ،» و ديگري آمده: «فَاُولآئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ،» و در سومي آمده: «فَاُولئِكَ هُمُ الْفاسَقُونَ،» آيات منطقي است كه شامل همه كساني است كه چنين كنند.
مفسرين در معناي كفر كسي كه بدان‌چه خدا نازل كرده حكم نكند اختلاف كرده، هريك آن را بر مصداقي منطبق كرده‌اند، يكي گفته منظور آن قاضي‌اي است كه به غير ما انزل اللّه حكم كند، ديگري گفته آن حاكمي است كه در زمامداريش برخلاف آن‌چه خدا نازل كرده رفتار نمايد، سومي گفته آن اهل بدعتي است كه غير سنت اسلام را قرار داده و رواج دهد.
گو اين‌كه اين مسأله‌اي است فقهي و اين‌جا جاي بحث در آن نيست و ليكن به طور اجمال مي‌گوئيم كه مخالفت حكم شرعي و يا هر امري كه در دين خدا ثابت شده باشد، در صورتي كه انسان علم به ثبوت آن دارد اگر آن را رد كند كافر مي‌شود، بله در
(100) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
صورتي كه علم به ثبوت آن دارد و آن را رد نمي‌كند بلكه تنها در عمل مخالفت مي‌كند كافر نمي‌شود بلكه تنها باعث فسق مي‌شود، براي اين‌كه در امر آن قصور كرده، و در صورتي كه علم به ثبوت آن ندارد نه رد آن باعث كفر و نه مخالفت عمل آن باعث فسق مي‌شود، چون در اين صورت در قصورش معذور است، مگر آن‌كه در پاره‌اي از مقدمات آن تقصير كرده

باشد، مثلاً با اين‌كه مي‌توانسته در پي تحصيل علم به وظايف ديني خود برآيــد برنيامده باشد. پس آيه شريفه شامل همه آن مواردي كه مفسرين ذكر كرده‌انــد مي‌شود و اختصاص به يك مــورد و دو مــورد ندارد و اطلاعــات بيش از اين را بايد در كتــب فقـه جستجو كرد. (1)

1- الميزان ، ج: 5 ص: 568.

«اَلَمْ تَرَ اِلَي‌الَّذينَ يَزْعُمُونَ اَنَّهُمْ آمَنُوا بِمآ اُنْزِلَ اِلَيْكَ وَ مآ اُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُريدُونَ اَنْ يَتَحاكَمُوآا اِلَي الطّاغُوتِ وَ قَدْ اُمِرُوآا اَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَ يُريدُالشَّيْطانُ اَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلالاً بَعيداً،»
«مگر آن كسان را كه خيال مي‌كنند به كتاب تو و كتاب‌هاي سلف ايمان دارند نمي‌بيني كه مي‌خواهند محاكمه نزد حاكم طاغوتي ببرند، با اين كه مأمور شدند به طاغوت كفر بورزند، آري اين شيطان است كه مي‌خواهد به ضلالتي دور
(102) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
گمراهشان كند،» (60 / نساء)
«وَ اِذا قيلَ لَهُمْ تَعالَوْا اِلي مآ اَنْزَلَ اللّهُ وَ اِلَي الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنافِقينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً،»
«وقتي به ايشان گفته مي‌شود به سوي حكمي كه خدا در كتابش نازل كرده ـ و حاكمي كه نشاني‌هايش را در آن كتاب بيان نموده ـ بياييد، و به آن حكم گردن نهيد، منافقين را مي‌بيني كه نمي‌گذارند اين سخن اثر خود را بكند، و با تمام نيرو مردم را از آمدن به نزد تو بازمي‌دارند.» (61 / نساء)
مي‌فرمايد: متأسفانه مي‌بيني كه بعضي از مردم با اين كه معتقدند به آن چه بر تو نازل شده و به آن كتاب‌هاي ديگر كه به انبياي ديگر نازل شده ايمان دارند، و با اين كه

مي‌دانند كه كتاب‌هاي آسماني نازل شده تا در بين مردم در آن‌چه اختلاف مي‌كنند حكم كند، و همين حقيقت را خداي تعالي در قرآن كريم بيان كرده و فرموده: «كانَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِيّينَ مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرينَ وَ اَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ‌النّاسِ فيمَا اخْتَلَفُوا فيهِ ـ مردم امتي واحده بودند، سپس خداي تعالي پيغمبران را براي بشارت و انذار مبعوث كرد، و با آنان كتاب را به حق نازل كرد تا بين مردم در آن‌چه اختلاف مي‌كنند داوري كند،» با اين حال محاكمات خود را نزد طاغوت مي‌برند با اين‌كه در همين كتب آسماني مأمور شده بودند به اين كه به طاغوت كفر بورزند، و نيز مي‌دانند كه تحاكم نزد طاغوت لغو كردن كتب خدا و ابطال شرايع او است!
«وَ اِذا قيلَ لَهُمْ تَعالَوْا...،» آيه شريفه لحن تأسف دارد. اين تأسف از عمل كساني است كه معتقدند ايمان دارند به آن چه خدا نازل كرده، پس اينان تجاهر به اعراض از

كتاب خدا ندارند، چون كافر نيستند، بلكه منافقند و به داشتن ايمان به آن‌چه خدا نازل كرده تظاهر مي‌كنند، و در عين حال از رسول او اعراض مي‌كنند.
«فَكَيْفَ‌اِذآ اَصابَتْهُمْ مُصيبَةٌ...،» اين جمله اعلام مي‌دارد كه اعراض و انصراف از حكم خدا و رسول او و روي آوردن به حكم غيرخدا كه همان حكم طاغوت باشد به زودي مصيبتي را براي اين اعراض گران به بار خواهد آورد، مصيبتي كه هيچ علتي جز اين اعراضشان از حكم خدا و رسول و مراجعه كردنشان به حكام طاغوت ندارد. با اين‌كه خداي تعالي به رسول گراميش فرموده بود: «لِتَحْكُمَ بَيْنَ النّاسِ بِمآ اَريكَ اللّهُ،» و در آن هدف و غـرض نهايي بعثـت آن جناب را داوري در بيـن مردم معرفي كرده بود.
در آيه شريفه سخن از اين رفته بود كه مسلمانان نبايد به غير رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله مراجعــه كنند، با اين‌كــه خــدا بر آنان واجــب فرمــوده كه تنها به او رجــوع كنند

قهرا احكام تشريعي مورد گفتگو قرار مي‌گيرد ليكن مسألــه تسليم منحصر به آن نيست، بلكــه معنــاي آيه عام اســت، و شامل احكــام تشريعي خــدا و رســول و احكام تكويني خداي تعالي هر دو مي‌شود.
بلكه از اين هم عمومي‌تر است و شامل قضاي رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله يعني داوري آن جناب و حتي همه روش‌هايي كه آن جناب در زندگيش سيره خود قرار داده مي‌شود، و مسلمانان اگر ايمانشان مستعار و سطحي نباشد، بايد اعمال آن جناب را سيره خود قرار دهند، هرچند كه خوشايندشان نباشد.
پــس هر چيزي كه به نحوي از انحاء و به وجهي از وجوه انتسابي به خدا و رسول او صلي‌الله‌عليه‌وآله داشته باشد، چنين مؤمني نمي‌تواند آن را رد كند، و يا به آن اعتراض نمايد و يا ازآن اظهار خستگي كند و يا به وجهي از وجوه از آن بدش آيد، چون اثر در همه مشترك

است، و مخالفت در همه آن‌ها ناشي‌از شرك است، البته به‌مراتبي‌كه در شرك هست. (1)

«وَ اَنْزَلْنا اِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقا لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ وَ مُهَيْمِنا عَلَيْهِ فَاحْكُــمْ بَيْنَهُمْ بِما اَنْــزَلَ اللّهُ وَ لا تَتَّبِعْ اَهْواَئَهُمْ عَمّا جآئَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجا وَ لَوْ شآءَ اللّهُ لَجَعَلَكُمْ اُمَّةً واحِدَةً وَ لكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ في ما اتيكُــمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْــراتِ اِلَي اللّهِ مَرْجِعُكُــمْ جَميعا فَيُنَبِّئُكُــمْ بِما
1- الميزان ، ج: 7 ص: 164.
قضاوت براساس احكام اسلام در مورد اهل كتاب (107)
كُنْتُــمْ فيهِ تَخْتَلِفُـونَ»
«اين كتاب‌را هم كه به حق بر تو نازل كرده‌ايم مصدق باقي‌مانده از كتاب‌هاي قبلي و مسلط بر حفظ آن‌ها است پس در بين مسلمانان طبق آن‌چه خدا نازل كرده حكم كن و پيروي هوا و هوس آنان تو را از دين حقي كه نزدت آمده باز ندارد، براي هر ملتي از شما انسان‌ها، شريعتي قرار داديم و اگر خدا مي‌خواست همه شما را امتي واحد مي‌كرد ـ و در نتيجه يك شريعت براي همه ادوار تاريخ بشر تشريع مي‌كرد ـ و ليكن خواست تا شما امت‌ها را با ديني كه براي هر فرد فردتان فرستاده بيازمايد، بنابراين به سوي خيرات از يكديگر سبقت بگيريد، كه بازگشت همه شما به سوي خدا است، در آن هنگامه، شما را بدان‌چه در آن اختلاف مي‌كرديد خبر مي‌دهد.» (48 / مائده)
(108) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
معناي جمله: «مُصَدِّقا لِما بَيْنَ يَدَيْهِ،» اين است كه قرآن قبول دارد كه تورات و انجيل و معارف و احكامش از ناحيه خدا نازل شده بود و مناسب با حال انسان‌هاي قبل از اين بود، پس منافات ندارد كه در عين اين‌كه از ناحيه خدا بوده امروز نسخ و تكميل شود، چيزي از آن‌ها حذف و چيز ديگري اضافه شود، همان‌طور كه مسيح عليه‌السلام و يا انجيل مسيح عليه‌السلام مصدق تورات بود، و در عين حال بعضي از محرمات تورات را حذف نموده، آن‌ها را حلال كرد و قرآن كريم اين معنا را از آن جناب حكايت نموده كه فرمود:
«... وَ مُصَدِّقا لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْريـةِ وَ لِاُحِـلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ.» (50 / آل‌عمران)
قضاوت براساس احكام اسلام در مورد اهل كتاب (109)
«فَاحْكُــمْ بَيْنَهُــمْ بِمـا اَنْـزَلَ اللّهُ، وَ لا تَتَّبِــعْ اَهْواَئَهُــمْ عَمّا جآئَكَ مِنَ الْحَقِّ،»
يعني وقتي شريعت نازله به تو و شريعتي كه در گنجينه قرآن به تو وديعه سپرده شده حق باشد، به اين معنا كه هم آن احكامش كه موافق با كتب آسماني قبل است حق باشد، و هم آن‌چه كه مخالف آن‌ها است حق باشد،

بدان جهت كه مهيمن بر آن‌ها است، پس تو جز اين وظيفه نداري كه بدان‌چه خدا به خود تو نازل كرده در بين مردم حكم كني، و به خاطر به دست آوردن دل آن‌ها از طريقه حقي كه به تو نازل شده عدول نكني و منظــور از مردم يا خصوص اهل كتــاب است، هم‌چنان‌كه ظاهــر آيات قبليش آن را تأييد مي‌كند، و يا عمــوم مردم اســت، هم‌چنان‌كه آيات بعديش آن را تأييد مي‌نمايد. (1)

1- الميزان ، ج: 5 ص: 571.

«اُوْلآئِكَ الَّذينَ ءَاتَيْنهُمُ الْكِتبَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِها هؤُلاآءِ فَقَدْ وَكَّلْنا بِها قَوْما لَّيْسُوا بِها بِكفِرينَ،»
«آنان كساني بودند كه كتاب و حكم و نبوت به ايشان داده بوديم، پس اگر اين قوم به آن كافر شوند، ما قومي را كه هرگز كافر نشوند برگماريم.» (89 / انعام)
ماده «حُكْم» بر حسب آن‌چه كه از موارد استعمال آن به دست مي‌آيد در اصل به
مفهوم حكم (111)
معناي منع است، و به همين مناسبت احكام مولوي را حكم ناميده‌اند، چون مولاي آمر با امر خود مأمور را مقيد ساخته و او را از آزادي در اراده و عمل تا اندازه‌اي منع نموده و هوا و خواهش نفساني او را محدود مي‌سازد.
و هم‌چنين «حُكْم» به معناي قضا، كه آن نيز دو طرف دعوا را از مشاجره و يا تعدي و جور بازمي‌دارد.
و حكم به معني تصديق كه قضيه را از اين‌كه مورد ترديد شود منع مي‌نمايد، و احكام و استحكام، كه معناي منع در آن دو نيز خوابيده چون هر چيزي وقتي محكم و مستحكم مي‌شود كه از ورود منافي و فساد در بين اجزايش جلوگير بوده باشد و نگذارد اجنبي در بين اجزايش تسلط پيدا كند.
و در آيه «كِتبٌ اُحْكِمَتْ ءَايتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَّدُنْ حَكيمٍ خَبيرٍ،» (1 / هود) به اعتباري
(112) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
احكام در مقابل تفصيل استعمال شده و معناي اصليش را از دست نداده، براي اين‌كه اين احكام نيز از فصل كه همان بطلان التيام و تركيب اجزاي هر چيزي است، جلوگيري به عمل مي‌آورد، و به همين معني است محكم در مقابل متشابه.
اين كلمه وقتي به خداي تعالي نسبت داده شود، اگر در مسأله تكوين و خلقت باشد معناي قضاي وجودي را كه ايجاد و آفرينش باشد مي‌دهد كه سوق‌دهنده وجود حقيقي و واقعيت‌خارجي به‌مراتب آن است، مانند آيه «وَاللّهُ يَحْكُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِه،» (41 / رعد) و آيه «وَ اِذا قَضي اَمْرا فَاِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ،» (117 / بقره) و به اعتباري مي‌توان آيه «قالَ الَّذينَ اسْتَكْبَرُوا اِنّا كُلٌّ فيها اِنَّ اللّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ‌الْعِبادِ،» (48 / مؤمن) را از اين باب گرفت.

و اگر در تشريع باشد معناي قانون‌گذاري و حكم مولوي را مي‌دهد، و به اين معنا
مفهوم حكم (113)
است آيه «وَ عِنْدَهُمُ التَّوْريةُ فيها حُكْمُ اللّهِ،» (43 / مائده) و آيه «وَ مَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّهِ حُكْما،» (50 / مائده) و لذا در آيه «وَ جَعَلُوا لِلّهِ مِمّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالاَنْعامِ نَصيبا فَقالُوا هَذا لِلّهِ بِزَعْمِهِمْ وَ هذا لِشُرَكائِنا ـ تا آن‌جاكه مي‌فرمايد ـ ساءَ ما يَحْكُمُونَ،» (136/انعام) كساني را كه به خود اجازه تشريع و قانون‌گذاري را داده‌اند ملامت كرده است.
و وقتي همين لفظ به انبياء عليهم‌السلام نسبت داده شود معناي قضا را كه يكي از منصب‌هاي الهي است و خداوند انبياي خود را به آن منصب تشريف و اكرام كرده افاده مي‌كند، و در اين باره فرموده است: «فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما اَنْزَلَ اللّهُ وَ لا تَتَّبِعْ اَهْواَئَهُمْ عَمّا جآئَكَ مِنَ الْحَقِّ،» و نيز فرموده: «اُوْلآئِكَ الَّذينَ ءَاتَيْنهُمُ الْكِتبَ وَ الْحُكْمَ.»
و شايد بعضي آيات اشعار يا دلالت كند بر اين‌كه به انبياء حكم به معني تشريع داده شده، مانند آيه: «رَبِّ هَبْ لي حُكْما وَ اَلْحِقْني بالصّالِحينَ،» (83 / شعراء) و اگر به غير
(114) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
انبياء نسبت داده شود معناي قضاوت را افاده مي‌كند، همچنان‌كه در آيه «وَلْيَحْكُمْ اَهْلُ الاِْنْجيلِ بِما اَنْزَلَ اللّهُ فيهِ،» (47 / مائده) به اين معنا آمده است.
معناي ديگري نيز براي حكم هست، و آن عبارت است از منجز كردن وعده و اجراي حكم و قانون، و آيه «وَ اِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَ اَنْتَ اَحْكَمُ الْحكِمينَ،» (45 / هود) به همين معنا است. (1)

1- الميـــــزان ، ج: 7 ص: 353.
اَلا لَهُ الْحُكْمُ (115)
«... ثُمَّ رُدُّوآا اِلَــي اللّهِ مَوْلهُــمُ الْحَــقِّ اَلا لَهُ الْحُكْــمُ وَ هُوَ اَسْـرَعُ الْحسِبينَ،»
«... بعد از آن برگردانيــده مي‌شوند به ســوي خدائي كه مستولــي امــور ايشــان و راســت‌گــو و درست‌كــردار اســت، بدانيــد كــه از بــراي خــدا اســت حكــم در آن روز، و خداونـد سريع‌تريـن حساب‌كنندگـان اسـت.» (62 / انعام)
از جنس «حُكْم،» هيچ چيزي براي غير خداي تعالي نيست، و زمام حكم تنها و تنها به دست خداي سبحان است.
ماده حكم دلالت دارد بر اتقان و استحكامي كه اگر در هر چيزي وجود داشته باشد، اجزائش از تلاشي و تفرقه محفوظ است، خلاصه هر موجودي كه از روي حكمت به وجود آمده باشد، اجزايش متلاشي نگشته و در نتيجه، اثرش ضعيف و نيرويش درهم
(116) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
شكسته نمي‌شود، اين است همان معناي جامعي كه برگشت جميع مشتقات اين ماده، از قبيل احكام و تحكيم و حكمت و حكومت و... به آن است.
قاضي را هم حاكم مي‌گويند زيرا وقتي قاضي در قضيه‌اي حكم و مرجع قرار مي‌گيرد و حكم مي‌كند به اين‌كه ملك و حق مورد نزاع، مال فــلان است، در حقيقت با حكم خــود، ضعف و فتــوري كه در رابطه با ملك و مالــك و حق و صاحب آن روي داده، جبــران نمــوده و مبــدل به قــوت و اتقان مي‌ســازد، و بدين‌وسيلــه به غائله نزاع و مشاجــره خاتمه مي‌دهــد، ديگـر آن شخــص نمي‌توانــد بيــن مالــك و ملــكش و بين حـق و صاحبــش، فاصلـه و حائل شود.
بعد از واضح شدن اين معنا مي‌گوييم كه: نظريه توحيد كه قرآن كريم معارف خود را براساس آن بنا نهاده، حقيقت تأثير را در عالم وجود، تنها براي خداي تعالي اثبات
اَلا لَهُ الْحُكْمُ (117)
مي‌كند، و در موارد مختلف انتساب موجودات را به خداي سبحان به انحاء مختلفي بيان مي‌نمايد، به يك معنا ـ استقلالي ـ آن را به خداي سبحان نسبت داده و به معناي ديگر همــان را ـ غيراستقلالــي و تبعي ـ به غيــر او منسوب نمـوده است.

قـرآن كـريـم هـم در بسيـاري از آيـات، ايـن معنـا را تـأييـد نمـوده اسـت كـه از آن جملـه آيـات زيـر اسـت:
«اِنِ الْحُكْمُ اِلاّ لِلّهِ،» (57 / انعام)
«اَلاَ لَـهُ الْحُكْـمُ،» (62 / انعام)
«لَهُالْحَمْدُ فِيالاْوُلي وَ الاْخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ،» (70 / قصص)
«وَ اللّـهُ يَحْكُـمُ لا مُعَقِّـــبَ لِحُكْمِـــه!» (41 / رعـد)
(118) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
و معلوم است كه اگر غير خداوند كسي داراي حكم بود، مي‌توانست حكم خدا را به وسيلـه حكم خود دنبال كنـد و با خواست او معارضه نمايد: «فَالْحُكْمُ لِلّهِ الْعَلِّي الْكَبيرِ،» (12/مؤمن) و هم‌چنين آيات ديگري كه به‌طور عموم يا به طور خصوص، دلالت دارند بر اختصاص حكم تكوينـي به خداي تعالي.
و اما حكم تشريعي: از جمله آياتي كه دلالت دارند بر اختصاص حكم تشريعي به خداي تعالي اين آيه مي‌باشد: «اِنِ الْحُكْمُ اِلاّ لِلّهِ اَمَرَ اَلاّ تَعْبُدُوآاَ اِلاّ اِيّاهُ ذلِكَ الدّينُ الْقَيِّمُ،» (40 / يوسف) با اين‌كـه اين آيـه و ظاهـر آيات قبلي دلالـت دارند بر اين‌كه حكـم تنها براي خـداي سبحـان است و كسي با او شريك نيسـت، در عين حـال در پـاره‌اي از مـوارد حكـم را و مخصوصـا حكـم تشريعـي را بـه غيـر خداونـد هم نسبت داده است، از آن جمله اين چند مـورد است:
اَلا لَهُ الْحُكْمُ (119)
«يَحْكُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ،» (95 / مائده)
«يا داوُدُ اِنّا جَعَلْناكَ خَليفَةً فِيالاْرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ.» (26 / ص)
و دربـاره رسـول خـدا صلي‌الله‌عليه‌وآله مـي‌فـرمـايـد:
«وَ اَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما اَنْزَلَ اللّهُ،» (49 / مائده)
«فَاحْكُـمْ بَيْنَهُمْ بِمـا اَنْزَلَ اللّـهُ،» (48 / مائده)
«يَحْكُـــمُ بِهَـا النَّبِيُّـونَ،» (44 / مائـــده)
(120) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
و هم‌چنين آيات ديگري كه اگر ضميمه شوند با آيات دسته اول، اين نتيجه را مي‌دهد كه حكم به حـق به طور استقلال و اولا و بالـذات، تنها از آن خـداي سبحان است، و غير او كسـي مستقـل در آن نيسـت، و اگر هم كسي داراي چنيـن مقامي باشـد، خداي‌سبحان بر او ارزاني داشته، و او در مرتبه‌دوم است. (1)

«اِنَّ اللّهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تُؤَدُّواالْاَماناتِ اِلي اَهْلِها وَ اِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النّاسِ اَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ اِنَّ اللّهَ نِعِمّا يَعِظُكُمْ بِهِ اِنَّ اللّهَ كانَ سَميعا بَصيراً،»
1- الميزان ، ج: 7 ص: 163.
قضاوت به عدالت، و رد امانت (121)
«خدا دستور مؤكد به شما مي‌دهد كه امانت مردم را به آنان برگردانيد، و چون بين مردم داوري كنيد به عدل حكم برانيد، كه خدا با اندرز خوبي شما را پند مي‌دهد چون او در هر لحظه شنوا و بيناي كار شما است.» (58 / نساء)
اين آيه شريفه دو فقره است يكي دستور به اداي امانات به صاحبانش و ديگر حكم به عدالت كردن.
وقتي در مرحله تشريع گفته شود: امانت را به صاحبش برسانيد، و بين دو نفر كه اختلاف دارند به عدالت حكم كنيد، اين معنا به ذهن شنونده تبادر مي‌كند كه منظور از امانت، امانت مالي، و منظور از داوري هم داوري در اختلافات مالي است، براي اين‌كه تشريع وقتي مطلق شد مقيد به موضوعات احكام فرعي فقهي نمي‌شود، بلكه وقتي مثلاً
(122) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
قرآن كريم به طور مطلق مي‌فرمايد: رد امانت واجب است، و يا به طور مطلق مي‌فرمايد حكم به عدل واجب است، از اين دو مطلق هر موضوعي كه مربوط به فقه باشد حكم مناسب خود را مي‌گيرد، و هر موضوعي كه مربوط به اصول معارف باشد آن نيز حكم خودرا مي‌گيرد، و هم‌چنين‌هر فن ديگري‌از معارف ديني حكم‌مناسب‌خودرا مي‌گيرد. (1)

در تفسير برهان در ذيل آيه شريفه: «اِنَّ اللّهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تُؤَدُّواالْاَماناتِ...،» از
1- الميزان ، ج: 4 ص: 602.
خطاب آيه به حكام است! (123)
محمدبن ابراهيم نعماني نقل كرده كه او به سند خود از زاره از امام باقر محمدبن علي عليهم‌السلام روايت كرده كه گفت: من از آن جناب معناي اين آيه را پرسيدم، فرمود: خداي‌تعالي امام را دستور داده كه امانت را به امام بعد از خود بسپارد، و امام حق ندارد امانت را از امام بعدي دريغ بدارد، مگر نمي‌بيني كه دنبالش فرموده: «وَ اِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النّاسِ اَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ اِنَّ اللّهَ نِعِمّا يَعِظُكُمْ بِهِ،» و چون در بين مردم حكم كنيد دستورتان داده به اين‌كه به عدالت حكم كنيد، پس اي زراره خطاب در اين آيه به حكام است.
مؤلف: صدر اين حديث به طرق بسياري از ائمه اهل بيت عليهم‌السلام روايت شده، و ذيل آن دلالت دارد كه منظور ائمه عليهم‌السلام تطبيق مصداق امامت بر مضمون كلي آيه است، و خلاصه آيه شريفه درباره مطلق حكم نازل شده، دستور مي‌دهد
(124) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
هر حقي را به صاحبش بدهيد، و قهرا بر مسأله امامت هم منطبق مي‌گردد.
و در معناي اين احاديث حديث ديگري است، كه الدرالمنثور آن را از سعيدبن منصور، و فاريابي، و ابن جرير، و ابن منذر، و ابن ابي حاتم، آن را از علي‌بن ابي‌طالب روايت كرده‌اند كه فرمود: اين حق به عهده امام است، كه طبق آن‌چه خدا نازل كرده حكم كند، و اين‌كه امانت را به صاحبش بدهد، كه اگر چنين امامي باشد بر مردم واجب و حق است كه دعوت او را بپذيرند و اطاعتش كنند و اشخاصي را كه به سوي چنين امامي دعوت مي‌كنند اجابت نمايند. (1)
1- الميـــــــــزان ، ج: 4 ص: 613 .
خطاب آيه به حكام است! (125)

«اِنّآ اَنْزَلْنآ اِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النّاسِ بِمآ اَريكَ اللّهُ وَ لا تَكُنْ لِلْخآئِنينَ خَصيما،»
«مـا اين كتـاب را به حـق به تـو نـازل كرديـم، تا در بيـن مردم طبـق آن‌چه تعليمت داديم حكم كني، پس طرف خيانتكاران را مگيـر!» (105 / نساء)
اين آيـات در يك زمينه سخن دارنـد، و آن توصيـه به عدل در داوري، و نهي از اين است كه قاضي در قضـاي خود به يكـي از دو طرف دعـوي متمايـل بشود، و حاكـم در حكم راندنـش به سـوي مبطليـن گرايـش يابـد و بـر صاحبـان حق جـور كند، حال مبطـل هركه مي‌خواهـد باشـد، و محـق هركـه مي‌خواهـد باشـد.
(126) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
ظاهـر حكـم بين مردم داوري در بيـن آنان در مخاصمـات و منازعاتـي اسـت كه با يكديگـر دارند، منازعاتي كه تا حكـم حاكمي در كـار نبايـد برطـرف نمي‌شود.
خداي تعالي در اين آيه شريفه داوري بين مردم را غايت و نتيجه انزال كتاب قرار داده است.
آيه موردبحث دلالت مي‌كند بر اين‌كه خداي تعالي حق حكم و داوري را خاص رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله كرده و رأي آن جناب و نظريه‌اش در داوري را حجت قرار داده است، چون كلمه حكم به معناي بريدن نزاع به وسيله قضا است و معلوم است كه اين معنا و فصل خصومت جز با اعمال نظر از ناحيه قاضي حاكم و جز با اظهار عقيده او صورت نمي‌گيرد، علاوه بر اين‌كه آن جناب به احكام عامه و قوانين كليه در مورد هر خصومتي عالم و آگاه است.
توصيه به عدل در داوري و قضاوت (127)
آري علم به كليات احكام و حقوق‌الناس يك مسأله است و قطع و فصل خصومت يك مسأله ديگري است، زيرا فصل خصومت كردن و بريدن نزاع نيازمند به اين است كه حاكم بدانـد مورد نزاع منطبـق با فلان قانـون هست، و با قانـون ديگر منطبـق نيست.
پس مراد از كلمه «مآ اَريكَ اللّهُ ـ آن رأيي كه خدا به تو داده،» ايجاد رأي و معرفي حكم است، نه تعليم احكام و شرايع، و مضمون آيه به‌طوري كه سياق آن را مي‌رساند اين مي‌شود كه خداي تعالي كتاب را بر تو نازل كرد، و احكام و شرايعش را و طريقه داوري را به تـو بياموخت، تا تو خـود نيز در مرافعـات و نزاع‌هـا آن رأيي را كه خدا به نظـرت مي‌رسانـد اضافه

كني و به اين وسيله اختلاف طرفين نزاع را برطرف سازي. (1)
1- الميزان ، ج: 5 ص: 112.

«وَ لا تَكُنْ لِلْخآئِنينَ خَصيما،» كلمه «خَصيم» به معناي كسي است كه از دعوي مدعي و يا هر چيــزي كه در حكم دعــوي است دفاع مي‌كند، و در اين جمله رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله را نهي كرده از اين‌كه خصيم خيانت‌كاران باشــد و حق كسانــي كه واقعا محــق هستند و حق خــود را از خائنيــن مطالبه مي‌كنند، باطل نموده از مبطلين طرفداري كند.
«وَ اسْتَغْفِرِ اللّهَ اِنَّ اللّهَ كانَ غَفُورا رَحيما،» (106 / نساء) ظاهرا منظور از استغفار در اين‌جا اين است كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله از خداي تعالي بخواهد آن‌چه كه در طبع آدمي
نهي از پشتيباني و دفاع از خيانت (129)
است كه ممكن است احيانا حقوق ديگران را غصب كند و به سوي هواي نفس متمايل شود را بيامرزد، و بپوشاند، و خلاصه كلام معناي استغفار طلب آمرزش گناهاني كه از آن جناب سرزده باشد نيست، زيرا آن جناب معصوم از گناه است، بلكه معنايش جلوگيري از امكاني است كه گفتيم.
و اما اين‌كه حكمي كه برحسب قواعد قضائي رانده حتما مطابق باواقع باشد ـ كه آن قواعد را هم خودش تشريع كرده و مثلاً از آن جمله فرموده: مدعي بايد شاهد بياورد و اگر نياورد منكر بايد سوگند ياد كند ـ و به خاطر وجود شاهد حكم به نفع مدعي كردن، و يا به خاطر نبود آن و وجود سوگند، حكم به نفع منكر كردن هميشه مصادف باواقع باشد، نه، معناي قضاوت كردن برطبق شاهد و سوگند، اين نيست كه اگر بر اين معيار قضاوت بشود هميشه محق غالب و مبطل مغلوب مي‌شود زيرا آيات شريفه هيچ دلالتي
(130) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
بر اين معنا ندارد و خود ما نيز به‌طورقطع مي‌دانيم كه قوانين ظاهري چنين قدرتي ندارد كه حاكم را همواره به سوي حق هدايت كند، بلكه اين قوانين امارات و نشانه‌هايي است براي تشخيص دادن حق از باطل، و داشتن اين تشخيص در غالب اوقات پيش مي‌آيد، نه در همه اوقات و همه مرافعات و معنا ندارد چيزي كه اثرش غالبي است مستلزم اثر دائمي بشود، و اين معنا روشن است. (1)

1- الميزان ، ج: 5 ص: 114.
فلسفه نهي پشتيباني و دفاع از خيانت (131)
«وَ لا تُجادِلْ عَنِ الَّذينَ يَخْتانُونَ اَنْفُسَهُمْ اِنَّ اللّهَ لايُحِبُّ مَنْ كانَ خَوّانا اَثيما،»
«و از آن‌هائي كه به خويشتن خيانت مي‌كنند، دفاع مكن كه خدا كسي را كه خيانت‌گر و گنه پيشه باشد دوست ندارد.» (107 / نساء)
قرآن كريم همه مؤمنين را نفس واحد، و مال يك فرد از مؤمنين را مال همه مؤمنين دانسته، و حفظ آن را و نگهداري آن از تلف و ضايع شدن را بر همه واجب شمرده، و تعدي بعضي بر بعض ديگر و مثلاً دزديدن مال بعضي به دست بعضي ديگر را خيانت به آن نفس واحد مي‌داند، و يا خيانت به خود خائن مي‌داند.
و اين‌كه فرمود: «اِنَّ اللّهَ لايُحِبُّ مَنْ كانَ خَوّانا اَثيما،» دلالت دارد بر استمرار خائنين موردنظر در خيانت خود. و معناي آيه ـ با قطع نظر از مورد نزولش ـ اين است كه، اي
(132) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
رسول در قضا و داوري‌هايت‌از كساني‌كه اصرار بر خيانت دارند و مستمر در آنند دفاع مكن، براي اين‌كه خداي تعالي خيانت كار گنه پيشه را دوست نمي‌دارد، و هم‌چنان‌كه او كثيرالخيانه را دوست نمي‌دارد، قليل الخيانه را نيز دوست نمي‌دارد، چون اگر ممكن بود قليل الخيانه را دوست بدارد، ممكن هم هست كه كثيرالخيانه را دوست بدارد، و چون چنين است پس خدا از دفاع كردن از قليل الخيانه نهي مي‌كند، همان‌طور كه از دفاع كردن از كثيرالخيانه نهي فرموده: و اما كسي كه در امري خيانت كرده و سپس در يك نزاعي ديگر حق به جانب او است، دفاع كردن از او دفاعي بي‌مانع است، و از ناحيه شرع از آن منع نشده و خداي تعالي از چنين دفاعي نهي نفرموده، و جمله: «وَ لا تَكُنْ لِلْخآئِنينَ خَصيما...،» شامل آن نمي‌شود.
با جمله: «وَ كانَ اللّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحيطا،» (108 / نساء) و با اين قيد
فلسفه نهي پشتيباني و دفاع از خيانت (133)
فهمانده كه خداي تعالي در هر حالي كه يكي از آن احوال جرمي است كه مرتكب شدند، عالم و آگاه است. (1)

«يــا اَيُّهَاالنّــاسُ اِنّــا خَلَقْناكُــمْ مِــنْ ذَكَــرٍ وَ اُنْثــي وَ جَعَلْناكُــمْ شُعُوبــا وَ قَبائِـلَ لِتَعارَفُــوا اِنَّ اَكْرَمَكُــمْ عِنْدَاللّــهِ اَتْقيكُــمْ اِنَّ اللّــهَ عَليــمٌ خَبيــرٌ،»
هان اي مردم ما شما را از يك مرد و يك زن آفريديم و شما را تيره‌هايي بزرگ و
1- الميزان ، ج: 5 ص: 117.
(134) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
تيره‌هايي كوچك قرار داديم تا يكديگر را بشناسيد نه اين‌كه به يكديگر فخر كنيد و فخر و كرامت نزد خدا تنها به تقوي است و گرامي‌ترين شما باتقوي‌ترين شما است كه خداي دانا باخبر است!» (13 / حجرات)
مردم از اين جهت كه مردمند همه با هم برابرند، و هيچ اختلاف و فضيلتي در بين آنان نيست، و كسي بر ديگري برتري ندارد، و اختلافي كه در خلقت آنان ديده مي‌شود كه شعبه شعبه و قبيله قبيله هستند تنها به اين منظور در بين آنان به وجود آمده كه يكديگر را بشناسند، تا اجتماعي كه در بينشان منعقد شده نظام بپذيرد، و ائتلاف در بينشان تمام گردد، چون اگر شناسائي نباشد، نه پاي تعاون در كار مي‌آيد و نه ائتلاف، پس غرض از اختلافي كه در بشر قرار داده شده اين است، نه اين‌كه به يكديگر تفاخر
تساوي حقوق انسان‌ها، و تفوق عامل تقوي (135)
كنند، يكي به نسب خود ببالد، يكي به سفيدي پوستش فخر بفروشد، و يكي به خاطر همين امتيازات موهوم ديگران را در بند بندگي خود بكشد، و يكي ديگري را استخدام كند، و يكي بر ديگري استعلا و بزرگي بفروشد، و در نتيجه كار بشر به اين‌جا برسد كه فسادش تري و خشكي عالم را پر كند، و حرث و نسل را نابود نموده، همان اجتماعي كه دواي دردش بود، درد بي‌درمانش شود.
در اين جملــه مي‌خواهد امتيــازي را كه در بيــن آنان بايـد باشد بيــان كنــد، امـا نه امتيــاز موهوم، امتيــازي كه نزد خدا امتيــاز است، و حقيقتــا كرامت و امتياز است.
توضيح اين‌كه: اين فطرت و جبلت در هر انساني است كه به دنبال كمالي مي‌گردد كه با داشتن آن از ديگران ممتاز شود، و در بين اقران خود داراي شرافت و كرامتي خاص گــردد. از آن‌جايي كه عامه مردم دل‌بستگيشان به زندگي مادي دنيا است قهرا اين
(136) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
امتياز و كرامت را در همان مزايــاي زندگي دنيا، يعنــي در مال و جمــال و حسب و نسب و امثال آن جستجو مي‌كنند، و همه تلاش و توان خود را در

طلب و به دست آوردن آن به كار مي‌گيرند، تا با آن به ديگــران فخر بفروشنــد، و بلندي و سروري كسب كنند.
در حالي كه اين گونه مزايا، مزيت‌هاي موهوم و خالي از حقيقت است، و ذره‌اي از شــرف و كرامت به آنــان نمي‌دهد، و او را تا مرحلـه شقاوت و هلاكــت ساقـط مي‌كند.
آن مزيتي كه مزيت حقيقي است و آدمي را بالا مي‌برد، و به سعادت حقيقيش كه همان زندگي طيبه و ابدي در جوار رحمت پروردگار است مي‌رساند، عبارت است از تقوي و پرواي از خدا.
آري، تنها و تنها وسيله براي رسيدن به سعادت آخرت همان تقوي است كه به طفيل سعادت آخرت سعادت دنيا را هم تأمين مي‌كند، و لذا خداي تعالي فرموده: «تُريدُونَ
تساوي حقوق انسان‌ها، و تفوق عامل تقوي (137)
عَرَضَ الدُّنْيا وَ اللّهُ يُريدُ الْاٰخِرَةَ،» (67 / انفال) و نيز فرموده: «وَتَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَيْرَ الزّادِ التَّقْوي،» (197 / بقره) و وقتي يگانه مزيت تقوي باشد، قهرا گرامي‌ترين مردم نزد خدا باتقوي‌تريــن ايشان است، هم‌چنــان كه در آيه موردبحــث هم هميــن را فرموده است.
و اين آرزو و اين هدفي كه خداي تعالي به علم خود آن را هدف زندگي انسان‌ها قرار داده، هدفي است كه بر سر به دست آوردن آن ديگر پنجه به رخ يكديگر كشيدن پيش نمي‌آيد، به خلاف هدف‌هاي موهوم مذكور كه براي به دست آوردن آن مزاحمت‌ها، جنگ‌ها و خونريزي‌ها پيش مي‌آيد. او مي‌خواهد بيش از ديگران ثروت را به خود اختصاص دهد، و اين مي‌خواهد قبل از ديگران به رياست برسد. او مي‌خواهد در تجمل دادن به زندگي از ديگران سبقت بگيرد، و اين مي‌خواهد آوازه‌اش همه آوازه‌ها را تحت‌الشعاع قرار دهد، و هم‌چنين ساير مزاياي موهوم، همچون انساب و غيره.
(138) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
«اِنَّ اللّهَ عَليمٌ خَبيرٌ،» اين جمله مضمون جمله قبل را تأكيد مي‌كند، و در ضمن اشاره‌اي هم به اين معنا دارد كه اگر خداي تعالي از بين ساير مزايا تقوي را براي كرامت يافتن انسان‌ها برگزيد، براي اين بود كه او به علم و احاطه‌اي كه به مصالح بندگان خود دارد مي‌داند كه اين مزيت، مزيت حقيقي و واقعي است، نه آن مزايايي كه انسان‌ها براي خود مايه كرامت و شرف قرار داده‌اند، چون آن‌ها همه، مزاياي وهمي و باطل است، و زينت‌هاي زندگي مادي دنيايند كه خداي تعالي درباره آن‌ها فرموده: «وَ ما هذِهِ الْحَيوةُ الدُّنْيـا اِلاّ لَهْوٌ وَ لَعِـبٌ وَ اِنَّ الدّارَ الْاٰخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ.» (64 / عنكبوت)
آيه شريفه دلالت دارد بر اين‌كه بر هر انساني واجب است كه در هدف‌هاي

زندگي خود تابع دستورات پروردگار خود باشد، آن‌چه او اختيار كرده اختيار كند، و راهي كه او به سويش هدايت كرده پيش گيرد، و خدا راه تقوي را براي او برگزيده، پس او بايد
تساوي حقوق انسان‌ها، و تفوق عامل تقوي (139)
همــان را پيـش گيــرد.
علاوه بر اين، بر هر انساني واجب است كه از بين همه سنت‌هاي زندگي دين خدا را سنت خود قرار دهد.
در الدر المنثور است كه ابن مردويه و بيهقي از جابربن عبداللّه روايت آورده‌اند كه گفــت: در وسط ايــام تشريق (يازدهــم و دوازدهم و سيزدهم ذي‌الحجه كه روز وسطش دوازدهم مي‌شود،) رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله براي ما خطبـه وداع را ايراد كرد و فرمود:
ايها الناس! آگاه باشيد كه پروردگارتان يكي است، پدرتان يكي است و هيچ فضيلتي براي عربي بر غيرعرب نيست، و هيچ غيرعربي بر عرب فضيلتي ندارد و هيچ سياهي بر سرخي، و هيچ سرخي بر سياهي، فضيلت ندارد مگر به تقوي. و گرامي‌ترين شمــا نزد خــدا با تقوي‌تريــن شمــا اســت!
(140) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
بــا شمــا هستــم آيــا ابــلاغ كـــردم؟
همــه گفتنـــد بلـــه يـــا رســـول اللّه!
فرمود: پس حاضرين به غائبين برسانند! (1)

«وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوآءً اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُـمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّهَ يَجِدِ اللّــهَ غَفُورا رَحيما،»
«بلي، كسي كه احيانا عمل بدي مي‌كند و يا به خود ستم روا مي‌دارد و سپس از
1- الميزان ، ج: 18 ص: 489.
حكم نهي از بدي، ظلم، معصيت و بهتان (141)
خــدا طلب مغفــرت مي‌كنــد، خدا را آمرزگــار و رحيم مي‌يابد،» (110 / نساء)
«وَ مَـنْ يَكْسِــبْ اِثْمـا فَاِنَّمــا يَكْسِبُـهُ عَلــي نَفْسِـه وَ كانَاللّهُ عَليما حَكيما،»
«و هركس قلب خود را با ارتكاب گناه آلوده سازد، دودش به چشم خودش مي‌رود و علم و حكمت از طرف خدا است،» (111 / نساء)
«وَ مَنْ يَكْسِـبْ خَطيآئَةً اَوْ اِثْما ثُمَّ يَرْمِ بِه بَريآئا فَقَدِاحْتَمَلَ بُهْتانا وَ اِثْما مُبينا،»
«و كسي كه خود مرتكب خطائــي يا گناهي مي‌شود، سپس آن را به گردن بي‌گناهي مي‌انــدازد بهتــان و گناهـي آشكار گـردن گرفته است.» (112 / نساء)
اين آيه شريفه و دو آيه بعد آن هر سه در اين زمينه سخن دارند كه غرض واحدي را تأمين كنند و آن غرض بيان گناهي است كه آدمي با علم به گناه بودنش مرتكب شود،
(142) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
هريـك از سه آيه جهتــي از جهات آن گنــاه را بيــان مي‌كند:
آيه اولي روشن مي‌سازد كه هر معصيت كه انسان مرتكب آن شود، با تبعاتي كه دارد، در نفس او اثر سوء باقي مي‌گذارد، و در نامه اعمالش نوشته مي‌شود، و بنده خدا مي‌توانــد به وسيله توبه و استغفــار، آن اثر سوء را از بيــن ببرد، و اگر بنــده خدا توبه و استغفار بكند، خدا را غفور و رحيم خواهد يافت.
آيه دوم تذكر مي‌دهد كه هر گناهي كه ايشان مرتكب شوند، تنها و تنها به ضرر خود كرده و ممكن نيست كه اثر آن گناه خطا برود، يعني دامن او را نگيرد و به جاي او دامنگير غير شود. پس گنهكار بي‌خود تلاش نكند، و براي تبرئه خود گناه خود را به گردن بي‌گناهي نيندازد، و دست به افتراء و تهمت نزند.
و آيه ســوم توضيــح مي‌دهــد كه خطــا و گناهــي كه انسان مرتكــب

مي‌شــود،
حكم نهي از بدي، ظلم، معصيت و بهتان (143)
به فــرض هــم كه بــه ديگــران تهمــت بزنــد و بــه گــردن بي‌گناهــان بشكنــد، تازه مرتكـب گناهـي ديگر، غيــر گناه اول شــده است.
جمله: «فَاِنَّما يَكْسِبُـهُ عَلي نَفْسِه،» در اين صدد است كه اثر گناه را منحصرا معين در مرتكب آن كند، و اين خود اندرزي است به كساني كه گناه مي‌كنند، و سپس آن را به گردن بي‌گناهي مي‌اندازند، و معناي آيه ـ و خدا داناتر است ـ اين است كه بر هركس كه گناهي مرتكب مي‌شود واجب است متوجه اين معنا بشود كه هر گناهي بكند عليه خودش مي‌كند، و دود گناه او تنها به چشم خودش مي‌رود، و نه به چشم ديگران، و گناه را او مرتكب شده، نه غير او، هرچند كه به گردن ديگران بيندازد، و يا كسي گناه او را گردن بگيرد، نه تهمت گناه او را به گردن ديگران مي‌اندازد و نه تعهد ديگران اثر گناه او را از او دور مي‌سازد، چون خدا مي‌داند گناه را چه كسي مرتكب شده، و او
(144) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
شخص گنهكار است، نه متهم و نه كسي كه گردن گرفته، و خدا حكيم است، و به جرم گناه، غير گناه كار را مؤاخذه نمي‌كند، و وزرِ گناه را جز بر وازرش نمي‌دهد، هم‌چنان‌كه در جاي ديگر فرموده: «لَها ما كَسَبَتْ وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ،» (286 / بقره) و نيز فرموده: «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخْـري.» (7 / زمر) (1)

«وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطيآئَةً اَوْ اِثْما ثُمَّ يَرْمِ بِه بَريآئا فَقَدِاحْتَمَلَ بُهْتانا وَ اِثْما مُبينا،»
1- الميزان ، ج: 5 ص: 119.
مكافات خطا (145)
كلمه «خَطيئَة» به معناي عملي است كه خطا در آن انباشته شده و استقرار يافته، و خطا آن فعلي است كه بدون قصد از انسان سرزده باشد، مانند قتل خطا.
به عنوان مجاز هر عملي كه نمي‌بايست انجام شود را از مصاديق خطا شمرده‌اند، و هر عملي و يا اثر عملي كه از آدمي بدون قصد سر زده باشد، خطيئه خوانده‌اند ـ و معلوم است كه چنين عملي معصيت شمرده نمي‌شود، و هم‌چنين هر عملي كه انجام دادنش سزاوار نباشد را خطيئه ناميده‌اند هرچند كه با قصد انجام شود ـ و معلوم است كه به اين اعتبار آن عمل را معصيت و يا وبال معصيت مي‌نامند.
و اما خداي سبحان از آن‌جا كه در جمله: «وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطيآئَةً،» خطيئه را به كسب نسبت داده، مرادش از اين كلمه همان معصيت است يعني انجام دادن عملي كه مي‌داند نبايد انجام داد. پس مراد از «خَطيئَة» در آيه شريفه، آن عملي است كه با قصد و عمد
(146) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
انجام‌شود، هرچندكه وضع‌آن عمل وضعي‌باشد كه جا داردكسي‌قصد انجام آن‌را نكند.
كلمه «اِثْم» به معناي عملي است كه با وبال خود، انسان را از خيرهاي بسياري محروم بسازد، مانند شرب خمر، قمار و سرقت، كارهايي كه هيچ انساني آن را به منظور به دست آوردن خيرات زندگي انجام نمي‌دهد، و برعكس موجب انحطاط اجتماعي و سقوط آدمي از وزن اجتماعي و سلب اعتماد و وثوق جامعه از آدمي مي‌شود.
بنابراين پس اجتماع هر دو كلمه «خَطيئه» و «اِثْم» به نحو ترديد و نسبت دادن هر دو به «كَسْب» در جمله: «وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطيآئَةً اَوْ اِثْما...،» ايجاب مي‌كند كه هريك از آن دو معناي خاص خود را بدهد، و آيه شريفه ـ و خدا داناتراست ـ به اين معنا باشد: هركس معصيتي كند كه وبال آن از مورد خودش تجاوز نكند چون ترك واجبات يا فعل بعضي
مكافات خطا (147)
از محرمات چون ترك روزه، خوردن خون، و نيز هركس معصيتي كند كه وبال آن استمرار دارد، مانند قتل نفس بدون حق و مانند سرقت، و آن‌گاه معصيت خود را به بي‌گناهي تهمت بزند، بهتاني و اثمي

آشكار را مرتكــب شده است.
در اين آيه شريفه دو استعاره لطيف بكار رفته است: اول اين‌كه تهمت زدن را رمي خوانده، و رمي به معناي انداختن تير به طرف دشمن و يا به طرف شكار است. دوم اين‌كه تن در دادن به اين عمل زشت و قبول وزر و وبال بهتان را تحمل و يا به عبارتي احتمال خوانده است، گويا تهمت زننده كه بي‌گناهي را متهم مي‌كند، مثل كسي مي‌ماند كه شخصي را بدون اطلاع ترور كند و به نامردي از پاي درآورد، و چنين عملي بار سنگيني به دوش او مي‌گذارد كه او را از هر خيري در تمامي زندگي‌اش بازدارد، و محروم سازد و هرگز از دوش او نيفتد.
(148) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
و از آن‌چه گذشت اين معنا روشن شد كه چرا تعبير از معصيت در آيات كريمه مختلف است، يك جا آن را «اِثْم» خوانده، جايي ديگر «خَطيئه» ناميده، يك جا سوء، و جائي ديگر ظلم، يك جا خيانت و جائي ديگر ضلالت خوانده است. و روشن شد كه هريك‌ازاين‌الفاظ معنائي‌داردكه مناسب با محلي‌است‌كه در آن‌جااستعمال‌شده است.(1)

«يــا اَيُّهَــا الَّذيــنَ امَنــوُا لا تُقَدِّمُـوا بَيْـنَ يَـدَيِ اللّــهِ وَ رَسُولِه وَ اتَّقُوا اللّهَ
1- الميزان ، ج: 5 ص: 122.
نهي از تشريع حكم از طرف بندگان (149)
اِنَّ اللّـهَ سَميــعٌ عَليمٌ،»
«اي كسانــي كــه ايمــان آورده‌ايــد در حكــم كــردن از خــدا و رســول او پيشي مگيريد و از خدا پــروا كنيد كه خــدا شنواي دانــا اســت.» (1 / حجرات)
حاصل معناي آيه اين است: اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، در جايي كه خدا و رسول او حكمي دارند، شما حكم نكنيد ـ يعني حكمي نكنيد مگر به حكم خدا و رسول او ـ و بايــد كه همواره اين خصيصه در شما باشد كه پيرو و گوش به فرمان خدا و رسول باشيد.
و ليكن از آن‌جايي كه هر فعل و ترك فعلي كه آدمي دارد، بدون حكم نمي‌تواند باشد، و هم‌چنين هر تصميم و اراده‌اي كه نسبت به فعل و يا ترك فعلي دارد آن اراده نيز خالي
(150) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
از حكم نيست، در نتيجه مي‌توان گفت كه مؤمن نه تنها در فعل و ترك فعلش بايد گوش به فرمان خــدا باشــد، بلكــه در اراده و تصميمــش هم بايد پيــرو حكم خــدا باشــد.
و نهي در آيه شريفه ما را نهي مي‌كند از اين‌كه هم به سخني اقدام كنيم كه از خدا و رسول نشنيده‌ايم و هم به فعلي و يا ترك فعلي اقدام كنيم كه حكمش را از خدا و رسول نشنيده‌ايم. و هم نسبت به عملي اراده كنيم كه حكم آن اراده را از خدا و رسولش نشنيــده‌ايــم.
و اين اتباعي كه در جمله «لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللّهِ وَ رَسُولِه،» بدان دعوت مي‌كند، همان داخل شدن در ولايت خدا، و وقوف در موقف عبوديت، و سير در آن مسير است، به طوري كه عبد در مرحله تشريع مشيت خود را تابع مشيت خدا كند، همان‌طور كه در مرحلــه تكوين مشيتش تابع مشيــت خدا است و خداي تعالــي در آن باره فرموده:
نهي از تشريع حكم از طرف بندگان (151)
«وَ ما تَشــاؤُونَ اِلاّ اَنْ يَشــاءَ اللّهُ،» (30 / انسان) و نيــز فرموده: «وَ اللّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنيـنَ،» (68 / آل عمران) و نيز فرمــوده: «وَ اللّهُ وَلِــيُّ الْمُتَّقيـنَ.» (19 / جاثيه) (1)

«يا اَيُّهَـا الَّذينَ امَنوُا اِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا اَنْ تُصيبُـوا قَوْما بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلي مافَعَلْتُمْنادِمينَ،»
«هان اي كساني كه ايمان آورده‌ايد اگر فاسقي خبري برايتان آورد تحقيق كنيد تا
1- الميـــزان ، ج: 18 ص: 456.
(152) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
مبادا ندانسته به قومــي بي‌گناه حملــه كنيد و بعــدا كه اطلاع يافتيــد از كرده خود نادم شويد.» (6 / حجرات)
كلمه «فاسِق» به طوري كه گفته‌اند به معناي كسي است كه از طاعت خارج و به معصيت گرايش كند. و معناي آيه چنين است: اي كساني كه ايمان آورده‌ايد! اگر فاسقي نزد شما خبري مهم آورد، خبرش را تحقيق و پيرامون آن بحث و فحص كنيد، تا به حقيقت آن واقف شويد، تا مبادا بدون جهت و به ناداني بر سر قومي بتازيد، و بعدا از رفتاري كـه با آنان كرده‌ايد پشيمان شويد.
خداي سبحان در اين آيه اصل عمل به خبر را كه اصلي است عقلايي امضاء كرده، چون اساس زندگي اجتماعي بشر به همين است كه وقتي خبري را مي‌شنوند به آن عمل
نهي از عمل به خبر فاسق (153)
كنند، چيزي كه هست در خصوص خبر اشخاص فاسق دستور فرموده، تحقيق كنيد، و اين در حقيقت نهي از عمل به خبر فاسق است، و حقيقت اين نهي اين است كه مي‌خواهد از بي‌اعتباري و عدم حجيت خبر فاسق پرده بردارد، و اين هم خودش نوعي امضاء است، چون عقلا هم رفتارشان همين است كه خبر اشخاص بي‌بند و بار را حجت نمي‌دانند، و به خبر كسي عمل مي‌كنند كه به وي وثوق داشته باشند.
پس اعتماد به خبر به اين معنا است كه عملاً ترتيب اثر به آن بدهيم و با مضمون آن تا حدي معامله علمي بكنيم كه گويا خود از راه مشاهده به‌دست آورده‌ايم، و اين لازمه زندگي اجتماعي انسان است، و احتياج ابتدائي او است، و بناي عقلا و مدار عملكرد آنان بر قبول خبر ديگران است. حال اگر خبري كه به ما مي‌دهند متواتر باشد يعني از بسياري آورندگان آن براي انسان يقين‌آور باشد و يا اگر به اين حد از كثرت نيست
(154) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
حداقل همراه با قرينه‌هايي قطعي باشد كه انسان نسبت به صدق مضمون آن يقين پيدا كند، چنين خبري حجت و معتبر است، و اما اگر خبر متواتر

نبود، و همراه با قرينه‌هايي قطعي نيز نبود، و در نتيجه بعد از شنيدن خبر يقين به صحت آن حاصل نشد، و به اصطلاح علمي خبر واحد بود، چنين خبري در نظر عقلا وقتي معتبر است كه اگر براي انسان يقين نمي‌آورد، حداقل وثوق و اطميناني بياورد، حال يا به حسب نوعش خبري وثوق‌آور باشد (مانند خبري كه متخصص يك فن به ما مي‌دهد،) و يا به حسب شخصش وثوق‌آور باشد (مثل اين‌كه شخص آورنده خبر مورد وثوق ما باشد،) عقلا بنا دارند كه بر اين خبر نيز ترتيب اثر دهند.
و سرش هم اين است كه عقلا يا به علم عمل مي‌كنند، و يا به چيزي كه اگر علم حقيقي نيست علم عادي هست، و آن عبارت است از مظنه و اطمينان.
نهي از عمل به خبر فاسق (155)
حال كه اين مقدمه روشن گرديد، مي‌گوييم: اين‌كه در آيه شريفه دستور به تحقيق و بررسي خبر فاسق را تعليل فرموده به اين‌كه «اَنْ تُصيبُوا قَوْما بِجَهالَةٍ...،» مي‌فهماند كه آن‌چه بدان امر فرموده، رفع جهالت است، و اين‌كه انسان اگر خواست به گفته فاسق ترتيب اثر دهد، و به آن عمل كند بايد نسبت به مضمون خبر او علم حاصل كند، پس در آيه شريفه همان چيزي اثبات شده كه عقلا آن را ثابت مي‌دانند، و همان عملي نفي شده كه عقلا هم آن را نفي مي‌كنند، و اين همان امضاء است، نه تأسيس حكمي جديد. (1)

1- الميزان ، ج: 18 ص: 463.
(156) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
«وَ اِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنينَ اقْتَتَلُوا فَاَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَأِنْ بَغَتْ اِحْديهُما عَلَي الْأُخْري فَقاتِلُواالَّتي تَبْغي حَتّي تَفيءَ اِلي اَمْرِ اللّهِ فَأِنْ فاءَتْ فَاَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ اَقْسِطوُا اِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطينَ،»
«اگر دو طائفه از مؤمنين به جان هم افتادند بينشان اصلاح كنيد پس اگر معلوم شد يكي از آن دو طائفه بر ديگري ستم مي‌كند با آن طائفه كارزار كنيد تا به حكم اجبار تسليم امر خدا شود و اگر به سوي خدا برگشت بين آن دو طائفه به عدل اصلاح كنيد (و باز هم توصيه مي‌كنم كه) عدالت را گسترش دهيد كه خدا عدالت گستران را دوست مي‌دارد،» (109 / حجرات)
«اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ فَاَصْلِحُوا بَيْنَ اَخَوَيْكُمْ وَ اتَّقُواااللّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ،»
دستورالعمل اصلاح بين طوايف مؤمن و متخاصم (157)
«تنها مؤمنين برادر يكديگرند پس بين برادران خود اصلاح كنيد و از خدا پروا كنيد، شايد مورد رحمتش قرار گيريد.» (109 / حجرات)
اگر دو طائفه از مؤمنين به جان هم افتادند بينشان اصلاح كنيد، «فَأِنْ بَغَتْ اِحْديهُما عَلَي الْأُخْري فَقاتِلُواالَّتي تَبْغي حَتّي تَفيءَ اِلي اَمْرِاللّهِ،» اگر يكي‌از دو طائفه مسلمين به طائفه ديگر بدون حق ستم كرد، بايد با آن طائفه كه تعدي كرده قتال كنند تا به امر خدا برگردند و دستورات الهي را گردن نهند.
«فَأِنْ فاءَتْ فَاَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ،» يعني اگر با قتال شما طائفه تجاوزكار سر جاي خود نشست، و اوامر خدا را گردن نهاد، آن وقت در مقام اصلاح بين آن دو طائفه برآييد.
(158) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
اما اصلاح تنها به اين نباشد كه سلاح‌ها را زمين بگذاريد، و دست از جنگ بكشيد، بلكه اصلاحي توأم با عدل باشد، به اين معنا كه احكام الهي را در مورد هركسي كه به او تجاوز شده ـ مثلاً كسي از او كشته شده، و يا عرض و مال او و يا حق او تضييع شده ـ اجراء كنيد.
«وَ اَقْسِطوُا اِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطينَ،» دستور مي‌دهد به هريك، آن حقي را كه مستحق است و آن سهمي را كه دارد بدهيد.
و جمله «اِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطينَ،» هم علت دستور به اصلاح و عدالت را تعليل و تأكيد مي‌كند، گويا فرموده: بين آن دو طائفه به عدالت اصلاح كنيد، باز هم مي‌گويم، دائما عدالت كنيد، و در همه امور عدالت را رعايت نماييد،

براي اين‌كه خداوند عدالت گستران را به خاطر عدالتشان دوسـت دارد.
دستورالعمل اصلاح بين طوايف مؤمن و متخاصم (159)
«اِنَّمَـا الْمُؤْمِنُـونَ اِخْـوَةٌ فَاَصْلِحُـوا بَيْنَ اَخَوَيْكُمْ،» اين جمله هرچند مطلب جديدي را بيان مي‌كند، ليكن باز مطالب قبلي را تأكيد مي‌نمايد، و اگر ارتباط بين مؤمنين را منحصر كرد در ارتباط اخوت، براي اين بود كه مقدمه و زمينه‌چيني باشد براي تعليلي كه براي حكم صلح مي‌آورد، و مي‌فرمايد: پس بين دو برادر خود اصلاح كنيد، و در نتيجه بفهماند اين دو طائفه‌اي كه شمشير به روي يكديگر كشيدند، به خاطر وجود اخوت در بين آن دو، واجب است كه صلح در بينشان برقرار گردد، و اصلاحگران هم به‌خاطر اين‌كه برادران آن دو طائفــه هستند، واجب است صلح را در هر دو طائفه برقرار نموده، هر دو را از نعمت صلح برخوردار سازند ـ نه اين‌كه به طرف يك طائفه متمايل شوند.
جمله موردبحث دو چيز را مي‌فهماند: يكي اين‌كه دو طائفه‌اي كه با هم جنگ
(160) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
مي‌كنند برادر يكديگرند، و بايد صلح بين آن دو برقرار شود، دوم اين‌كه ساير مسلمانان هم برادر هر دو طرف جنگ هستند، و آنان بايد رعايت برادري و اصلاح را در بين هر دو طائفه بنمايند.
«وَ اتَّقُــواااللّهَ لَعَلَّكُـمْ تُرْحَمُونَ ـ و از خدا بترسيــد شايد مشمول رحمت خدا گرديد.» اين جملــه هــر ســه طائفــه، يعنــي دو طائفــه مقاتــل، و طائفــه اصــلاح‌گــر را موعظــه و نصيحـت مي‌كند. (1)

1- الميـــــــزان ، ج: 18 ص: 469.
قانوني بنام «اخوت اسلامي» (161)
«اِنَّمَـا الْمُـؤْمِنُـونَ اِخْـوَةٌ فَـاَصْلِحُـوا بَيْـنَ اَخَـوَيْكُـمْ وَ اتَّقُـواااللّـهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ،»
«مؤمنين برادر يكديگرنـد پس بين برادران خود اصلاح كنيـد و از خدا پروا كنيد، شايد مورد رحمتـش قرار گيريد.»
بايد دانست كه جمله «اِنَّمَـا الْمُؤْمِنُـونَ اِخْـوَةٌ،» قانوني را در بين مسلمانان مؤمن تشريع مي‌كند، و نسبتي را برقرار مي‌سازد كه قبلاً برقرار نبود، و آن نسبت برادري است كه آثار شرعي، و حقوقي قانوني نيز دارد.
اخوت يك معنايي است كه هم مي‌تواند طبيعي باشد و هم اعتباري:
برادر در عالم اعتبار اسلامي از برادر خود ارث مي‌برد، نه بدين جهت كه برادر
(162) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
طبيعي او، يعني متولد از پدر يا از مادر و يا از پدر و مادر او است تا برادر ولد زنا هم از پدرش ارث ببرد چون برادر طبيعي او است، بلكه از اين جهت ارث مي‌برد كه در عالم اعتبـار اسلامـي بـرادر شناختـه شده اسـت.
اخوت طبيعي در شرايع و قوانين هيچ اثري ندارد، و قوانين به صرف اين‌كه دو انسان داراي يك پدر و يا يك مادر و يا يك پدر و مادرباشند ارتباطي بين اين دو از نظر قانون نمي‌بينـد، ولي اخوت اعتبـاري در اسـلام آثاري اعتباري دارد.
و اخوت در اسلام عبارت است از نسبتي كه بين دو نفر برقرار است، و در نكاح و ارث آثـاري دارد، حال چه اين‌كـه اخوت طبيعـي باشد و چه رضاعـي كه البتـه اخوت رضاعي آثاري در مسألـه ازدواج دارد ولـي در ارث نـدارد ـ و چه اخوت ديني كه آثاري اجتماعي دارد، و در نكاح و ارث اثر ندارد.
قانوني بنام «اخوت اسلامي» (163)
امام صادق عليه‌السلام درباره حقوق اخوت ديني فرموده: مؤمن برادر مؤمن و چشم او و راهنمـاي او است، به او خيانت نمي‌كنـد، و ستم بر او روا نمي‌دارد و او را فريب نمي‌دهد، و اگر وعده‌اي به‌او داد خلف وعده نمي‌كند.
و اين معنا بر بعضي از مفسرين مخفي مانده و اطلاق اخوت در آيه را درباره مؤمنين، اطلاقي مجازي و از باب استعاره گرفته‌اند.

در كتاب محاسن به سند خود از ابي‌حمزه ثمالي از امام ابي‌جعفر باقر عليه‌السلام روايت كرده كه فرمود: مؤمن برادر مؤمن است، برادر پدري و مادريش، براي اين‌كه خداي عزوجل مؤمن را از طينت باغهاي آسماني آفريده، و از باد و بوي جنان بر او دميده و به همين جهت مؤمن، برادر پدري و مادري مؤمن است. (1)

1- الميزان ، ج: 18 ص: 471.

«اِنَّ الَّذينَ تَوَفّيهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِميآ اَنْفُسِهِمْ قالُوا فيمَ كُنْتُمْ قالُوا كُنّا مُسْتَضْعَفينَ فِي الْاَرْضِ قالُوآا اَلَمْتَكُنْ اَرْضُ اللّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فيها فَاُولآئِكَ مَأويهُمْ جَهَنَّمُ وَ سآءَتْ مَصيرا،»

«كساني كه فرشتگان قابض ارواح در حالي كه جانشان را مي‌گيرند كه ستمگر خويشند از ايشان مي‌پرسند: مگر چه وضعي داشتيد كه اين چنين به خود ستم كرديد مي‌گويند: در سرزميني كه زندگي مي‌كرديم، اقويا ما را به استضعاف

كشيدند، مي‌پرسند: مگر زمين خدا وسيع نبود و نمي‌شد به سرزميني ديگر مهاجرت كنيد؟ و چون پاسخ و حجتي ندارند منزلگاهشان جهنم است كه چه بد سرانجامي است،» (97 / نساء)

«اِلاَّ الْمُسْتَضْعَفينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّسآءِ وَ الْوِلْدانِ لا يَسْتَطيعُونَ حيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبيلاً،»

«مگر آن مستضعفيني از مردان و زنان و كودكان كه نه مي‌توانند استضعاف كفار را از خود دور سازند، و نه مي‌توانند از آن سرزمين به جائي ديگر مهاجرت كنند،» (98 / نساء)

«فَاُولآئِكَ عَسَي اللّهُ اَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ كانَ اللّهُ عَفُوّا غَفُورا،»

«كه اينان اميد هست خدا از آن‌چه نبايد مي‌كردند درگذرد، كه عفو و مغفرت

كار خدا است.» (99 / نساء)

ظلم به نفس در اثر اعراض از دين خدا و ترك اقامه شعائر خدا حاصل مي‌شود، و اين نيز در اثر واقع شدن و زندگي كردن در بلاد شرك و در وسط كفار قرار گرفتن پديد مي‌آيد. انسان وقتي خود را در چنين وضعي و موقعيتي قرار دهد ديگر راهي ندارد كه معارف دين را بياموزد و بدان‌چه دين خدا او را بدان مي‌خواند عمل كند و به وظائف عبوديت قيام نمايد. (1)

1- الميزان ، ج: 5 ص: 78.

«قالُوا كُنّا مُسْتَضْعَفينَ فِي الأَرْضِ، قالُوآا اَلَمْ تَكُنْ اَرْضُ اللّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فيها،»
سؤال ملائكه كه مي‌پرسند: «فيمَ كُنْتُمْ؟» سؤالي است از حال و وضعي كه از نظر دين در زندگي داشتند، و اين‌ها كه مورد سؤال قرار مي‌گيرند، كساني هستند كه از جهت دين وضع خوبي نداشتند و لذا در پاسخ ملائكه به جاي اين‌كه حال خود را شرح بدهند سبب آن را ذكر مي‌كنند، و آن سبب اين است كه در زندگي در سرزميني زندگي مي‌كرده‌اند كه اهل آن مشرك و نيرومند بودند و اين طائفه را استضعاف كرده، بين

آنان و بين اين‌كه به شرايع دين تمسك جسته و به آن عمل كنند حائل شدند.
و چون اين عذر يعني عذر استضعاف (البته اگر راست گفته باشند،) بدين جهت مانع دينداري آنان شده كه نخواسته‌اند از آن شهر و آن سرزمين چشم بپوشند، وگرنه دچار اين استضعاف نمي‌شدند، چون مشركين نيرومند آن‌جا در ساير سرزمين‌ها نيروئي نداشته‌اند، پس استضعاف اين مستضعفين به‌طور مطلق نبوده، استضعافي بوده كه خودشان خود را به آن دچار كردند و مي‌توانستند با كوچ كردن از سرزمين شرك به سرزمين ديگر خود را از آن برهانند، لذا فرشتگان ادعاي آنان را كه گفتند: ما مستضعف بوديم، تكذيب مي‌كنند و مي‌گويند: زمين خدا فراخ‌تر از آن بود كه شما خود را در چنان شرائط قرار دهيد، شما مي‌توانستيد از حومه استضعاف درآئيد و به جاي ديگر كوچ كنيد، پس شما در حقيقت مستضعف نبوديد، چون مي‌توانستيد از آن حومه

خارج شويد، پس اين وضع را خود براي خود و به سوء اختيار خود پديد آورديد.
خداي تعالي بعد از نقل گفتگوي ملائكه با انسان در حال احتضار درباره ستمكاران حكم كرده به اين‌كه اينان منزلگاهشان جهنم است و بدمنزلگاهي است. (1)

«اِلاَّ الْمُسْتَضْعَفينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّسآءِ وَ الْوِلْدانِ...،» اين استثنا مي‌فهماند افرادي كه قبلاً موردبحث بودند صرفا ادعاي استضعاف مي‌كردند، ولي در حقيقت مستضعف
1- الميزان ، ج: 5 ص: 77.
(170) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
نبودند، چون مي‌توانستند شرائط زندگي خود را عوض كنند و خود را از استضعاف رها سازند، مستضعف حقيقي اين مردان و زنان و كودكاني هستند كه نمي‌توانند خود را از وضعي كه دارند رها سازند.
و اگر به‌طور مفصل يكي يكي طبقات آن‌ها را برشمرد و فرمود: مردان و زنان و كودكــان، براي اين بود كه حكــم الهي را به‌طــور روشن بيــان كنــد و ديگــر جاي سـؤال بـراي كسي باقــي نگذارد.
«لا يَسْتَطيعُونَ حيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبيلاً،» مي‌فرمايد: همه ستمكاران نامبرده جايشان در جهنم است، مگر مستضعفيني كه استطاعت ندارند و نمي‌توانند استضعافي را كه از ناحيه مشركين متوجه آنان است با حيلتي از خود برگردانند و براي خلاصي از شر آنان راه به جائي نمي‌برند، و بنابراين مراد از سبيل به‌طوري كه سياق آن را مي‌رسانــد اعم از راه‌هـاي محسوس و غيرمحسوس است، هردو را شامل مي‌شود. (1)

«وَ مَنْ يُهاجِرْ في سَبيلِ اللّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَما كَثيرا وَسَعَةً وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِه مُهاجِرا اِلَي‌اللّهِ وَ رَسُولِه ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَي اللّهِ وَ كانَ اللّهُ غَفُورا رَحيما،»
«و كسي كه در راه خدا از وطن چشم مي‌پوشد و مهاجرت مي‌كند، اگر به موانعي
1- الميزان ، ج: 5 ص: 78.
(172) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
برمي‌خورد به گشايش‌هائي نيز برخورد مي‌نمايد، و كسي كه هجرت‌كنان از خانه خويش به سوي خدا و رسولش درآيد و در همين بين مرگش فرا رسد، پاداشش به عهده خدا افتاده و مغفرت و رحمت كار خدا و صفت او است.» (100 / نساء)
هركس در راه خدا يعني به طلب خشنودي او مهاجرت كند، و به اين منظور از خانه و كاشانه‌اش چشم بپوشد كه هم از نظر اعتقادي و هم از نظر عملي پاي‌بند به دين خدا باشد، خواهد ديد كه در زمين نقاط بسياري براي زندگي او هست.
هر نقطه‌اي را كه موانع نمي‌گذارد او در آن نقطه دين خدا را اقامه كند، به وسيله مهاجرت به نقطه‌اي ديگر پناهنده مي‌شود و به اين وسيله دماغ آن مانع را به خاك مي‌مالد، و آن مانع را به خشم درمي‌آورد و يا با آن به نزاع برمي‌خيزد، و آن وقت است كه مي‌فهمد زمين خدا فراخ است.
بيان احكام مهاجرت في سبيل اللّه (173)
«و كسي كه هجرت‌كنان از خانه خويش به سوي خدا و رسولش درآيد و در همين بين مرگش فرا رسد، پاداشش به عهده خدا افتاده...» مهاجرت به سوي خدا و رسول كنايه است از مهاجرت به سرزمين اسلام، سرزميني كه انسان‌ها مي‌توانند در آن‌جا با كتاب خدا و سنت رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله آشنا شده، و سپس به آن دو عمل كنند. و ادراك موت، استعاره به كنايه است از فرارسيدن مرگ به‌طور طبيعي، و يا ناگهاني.
و هم‌چنين اين‌كه از لزوم اجر و ثواب الهي بر خداي تعالي و به عهده گرفتن خداي تعالي كه به آنان پاداش دهد، تعبير فرمود به اين‌كه: «فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَي اللّهِ،» تعبيري است كنايه‌اي و مي‌فهمند كه در نزد خداي عزوجل اجري است جميل و ثوابي است جزيل، كه به‌طور حتم و صددرصد بنده مهاجر آن اجر را دريافت خواهد كرد. (1)
(174) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام

اين آيات از نظر مضمون اختصاص به زمان رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و مردم آن زمان ندارد، بلكه در همه زمان‌ها جريان خواهد داشت، هرچند كه سبب نزولش حالتي بوده كه مسلمين در زمان رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و در خصوص شبه جزيره عربستان، و در فاصله زمانــي بيــن هجــرت به مدينه و بيــن فتح مكــه داشته‌انــد.
آن روز شبه جزيره عربستان به دو منطقه تقسيم مي‌شده:
1- الميزان ، ج: 5 ص: 83.
حكم مسلمانان امروز در سرزمين شرك (175)
يكي سرزمين اسلام كه عبارت بوده از مدينه و قراء اطراف آن، كه جماعتي از مسلمانان در آن زندگي مي‌كرده‌اند و آزادانه مراسم ديني خود را انجام مي‌دادند و مشركين و يهود و نصارائي كه آن‌جا بودند، مزاحمتي براي آنان فراهم نمي‌كردند، حال يا اين‌كه كاري به كار مسلمانان نداشتند، و يا اين‌كه با مسلمانان پيمان و معاهده‌اي داشته‌اند.
قسمت دوم، سرزميــن شرك بود كه عبــارت بود از مكــه و اطــراف آن، كه در تحت سيطــره مشركين متعصــب در بت‌پرستــي قرار داشت.
و مردم اين قسمت مزاحم مسلمانان بودند و در كار دينداري آنان دردسر ايجاد مي‌كردند، و براي برگرداندن مؤمنين از دين اسلام به سوي شرك، به بدترين جنايات و شكنجه‌ها دست مي‌زدند.
(176) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
و اين عموميت ملاك، اختصاص به مسأله موردبحث ندارد بلكه ملاك‌هائي كه در اسلام هست، در همه زمان‌ها حاكم است و بر هر مسلماني واجب است تا آن‌جا كه برايش امكان دارد، اين ملاك‌ها را برپا دارد، يعني تا آن‌جا كه مي‌تواند معالم دين را بياموزد (و خود را به استضعاف نزند،) و باز تا حدي كه مي‌تواند شعائر دين را بپا داشته به احكــام آن عمل كند و سيطــره كفر را بهانــه براي ترك آن وظايف قرار ندهد.
و به فرضي كه در سرزميني زندگي مي‌كند كه سيطره كفر بدان حد باشد كه نه اجازه آموزش معالم دين را به او بدهد و نه بتواند شعائر آن را بپا داشته و احكامش را عملي سازد بايد از آن سرزمين كوچ كرده به جائي ديگر مهاجرت نمايد، حال چه اين‌كه سرزميــن اول نام و عنوانش دار شــرك باشد يا نباشــد و چه اين‌كــه سرزمين دوم نام و عنوانش دار اسلام باشد و يا نباشد. (1)
حكم مسلمانان امروز در سرزمين شرك (177)

«فَلا تَدْعُ مَعَ اللّهِ اِلها اخَرَ فَتَكُونَ مِنَ الْمُعَذَّبينَ،»
«با خداي‌يكتا خداي ديگر مخوان وگرنه جزو معذبين خواهي بود» (213/ شعراء)
خطاب در اين آيــه به رسول خــدا صلي‌الله‌عليه‌وآله است، او را از شــرك به خــدا نهي مي‌كند.
عصمت الهي منافات با نهي از شرك ندارد و باعث نمي‌شود كه به طور كلي امر و
1- الميزان ، ج: 5 ص: 85.
(178) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
نهي به معصوم باطل شود و تكليف از او برداشته شود، زيرا معصوم نيز بشري است مختار در فعل و ترك، و طاعت و معصيت از ناحيه شخص او متصور است، هرچند كه از ناحيه خدا داراي عصمت است. آيات بسياري از قرآن كريم نيز بر مكلف بودن انبياء عليهم‌السلام دلالت دارد.
و اين‌كه بعضي از مفسرين گفته‌اند: تكليف‌هايي كه خداي تعالي به بندگان خود مي‌كند براي اين است كه آنان را به حد كمال برساند و در نتيجه اگر بنده‌اي به حد كمال رسيد، ديگر تكليف از او برداشته مي‌شود، زيرا در آن صورت تكليف، تحصيل حاصل است، كه آن نيز عملي لغو است و به همين جهت انبياء مورد تكليف قرار نمي‌گيرند صحيح نيست، براي اين‌كه اعمال صالح كه تكليف بدان تعلق مي‌گيرد، همان‌طــور كه نفس آدمي را به كمــال سوق مي‌دهد، خود نيــز آثار كمــال نفــس
تكليف هيچ‌گاه از هيچ‌كس ساقط نمي‌شود! (179)
است و معقــول نيســت نفس كسي به كمـال برسـد، ولي آثــار كمال را نداشتــه باشد.
پس همان‌طور كه واجب است براي به كمال رساندن نفس، آثار كمال را كه همان اعمال صالح است بياوريم، و در آن تمرين و ممارست داشته، همواره با آن رياضت و جهاد با نفس كنيم، هم‌چنين بعد از به كمال رسيدن نفس نيز بايد به آن آثار، مداومت داشته باشيم، تا دوبــاره نفس ما از كمــال، رو به نقص نگذارد.
پس مادامي كه انسان وابسته به زندگي زميني است چاره‌اي ندارد جز اين‌كه زحمت تكليـف را تحمل نمايد. (1)
1- الميزان ، ج: 15 ص: 465.
(180) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام

«وَ السَّمـــاءَ رَفَعَهـــا وَ وَضَـــعَ الْميـــــزانَ،»
«آسمان را برافراشتــه و ميــزان نهــاده،» (7 / رحمن)
«اَلاّ تَطْغَـــــــــوْا فِـــــي الْميـــــــــزانِ،»
«تا شما هم در سنجيدن‌ها خيانت نكنيد،» (8 / رحمن)
«وَ اَقيمُواالْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لا تُخْسِرُواالْميزانَ،»
«و بايدكه وزن‌را با رعايت عدالت برقرار نموده و كم و زياد نكنيد.» (9 / رحمن)
مراد از ميزان همان چيزي است كه به وسيله آن هر چيزي را مي‌سنجند و

اندازه‌گيري مي‌كنند اعم از اين‌كه ميزان براي عقيده باشد يا فعل و يا قول و از مصاديق آن ميزاني است كه اشياي سنگين را به وسيله آن وزن مي‌كنند، چيزي كه هست ميزان هر چيزي به حسب خود آن چيز است، مثلاً ميزان حرارت، چيزي است و ميزان طول چيزي ديگر، ميزان كاه چيزي است و ميزان طلا چيزي ديگر و ميزاني كه با آن عقايد و اخلاق و گفتار و كردارهـا را مي‌سنجنــد چيزي ديگر است.
در آيه موردبحث منظور از ميزان همان معنايي است كه در آيه «لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّنــاتِ وَ اَنْزَلْنــا مَعَهُمُ الْكِتــابَ وَ الْميــزانَ لِيَقُومَ النّــاسُ بِالْقِسْـطِ،» منظور است.
و از ظاهر آن برمي‌آيد كه منظور از آن هر چيزي است كه به وسيله آن حق از باطل و راست از دروغ و عدل از ظلم و فضيلت از رذيلت تميز داده شود، چون شأن رسول همين است كه از ناحيه پروردگارش چنين ميزاني بياورد.

«اَلاّ تَطْغَـوْا فِي الْميـزانِ وَ اَقيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لا تُخْسِرُوا الْميزانَ،»
ظاهرا مراد از ميزان در اين آيه غير از ميزان در آيه قبلي است، در آن‌جا گفتيم منظور مطلق هر چيزي است كه وسيله سنجش باشد، ولي در اين آيه منظور خصوص ترازوهاي معمولي است، كه سنگيني‌ها را با آن مي‌سنجند، و بنابراين اين‌كه فرموده: «اَلاّ تَطْغَـوْا...،» در حقيقت خواسته است از يك حكم كلي يعني حكم و وضع ميزان حكمي جزئي بيرون بكشد، و معنايش اين است كه لازمه اين‌كه ما با وضع ميزان حق و عدل را در بين شما تقدير كرديم، اين است كه در سنجش اجناس خود نيز رعايت درستي ترازو و سنجش را بكنيد و در آن طغيان روا مداريــد! مبادا وقتــي جنسي را مي‌خريد با سنگــي سنگيـن‌تـر بكشيــد، و چون مي‌فروشيــد با سنگــي

سبك‌تـــر بفروشيـــد. (1)
1- الميزان ، ج: 19 ص: 162.
امر به‌اقامه‌عدل و ميزان و نهي‌ازكم‌فروشي و خيانت (183)

«لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ اَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْميزانَ لِيَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ وَ اَنْزَلْنَا الْحَديدَ فيهِ بَأْسٌ شَديدٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ اِنَّ اللّهَ قَوِيٌّ عَزيزٌ،»
«ما رسولان خود را همراه با معجزات روشن گسيل داشتيم، و با ايشان كتاب و ميزان نازل كرديم تا مردم را به عدالت خوي دهند، و آهن را كه نيروي شديد در آن است و منافع بسياري ديگر براي مردم دارد نازل كرديم، تا با سلاح‌هاي آهنين
(184) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
از عدالــت دفاع كنند، و تا خدا معلــوم كند چه كسي خــدا و فرستادگان او را نديده ياري مي‌كنــد، آري خـدا خودش هم نيرومند و عزيز است.» (25 / حديد)
منظــور از «ميزان،» دين اســت، چون دين عبـارت است از چيــزي كه عقايد و اعمــال اشخــاص با آن سنجيــده مي‌شود، و اين سنجــش مايه قــوام زندگــي سعيده انسان اجتماعــي و انفـرادي است.
«بَأس» به معناي تأثير شديد است، ليكن غالبا در شدت در دفاع و جنگ استعمال مي‌شود.
اين آيه مطلب تازه‌اي از سر گرفته، و با آن معناي تشريع دين از راه ارسال رسل و انزال كتاب و ميزان را بيان مي‌كند و مي‌فرمايد كه: غرض از اين كار اين است كه مردم به قسط و عدالت عادت كرده و خوي بگيرند. (1)
اقامه‌عدل‌بين‌انسان‌ها:هدف‌تشريع‌دين و انزال‌آهن (185)
1- الميزان ، ج: 19 ص: 301.
(186) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام

فصل سوم :عقدها، پیمان‌ها، و سوگندها

«يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا اَوْفُوا بِالْعُقُودِ...،»
«هان اي‌كساني‌كه ايمان آورديد به قراردادها و تعهدات وفا كنيد... .» (1 / مائده)
غرض جامع‌از سوره مائده دعوت به وفاي به عهدها، و پايداري در پيمان‌ها، و تهديد
(187)
و تحذير شديد از شكستن آن و بي‌اعتنائي نكردن به امر آن است و اين‌كه عادت خداي‌تعالي به رحمت و آسان كردن تكليف بندگان و تخفيف دادن به كسي كه تقوا پيشه كند و ايمان آورد و باز از خدا بترسد و احسان كند جاري شده، و نيز بر اين معنا جاري شده كه نسبت به كسي كه پيمان با امام خويش را بشكند، و گردن كشي و تجاوز آغاز نموده از بند عهد و پيمان درآيد، و طاعت امام را ترك گويد، و حدود و ميثاق‌هائي كه در دين گرفته شده بكشند، سخت‌گيري كند.
«عَقْد» به معناي گره زدن و بستن چيزي است به چيز ديگر، بستن به نوعي كه به خــودي خود از يكديگر جدا نشونــد. در عقد معاملات از خريد و فروش و اجاره و ساير معامــلات معمــول و نيز در عهدهــا و پيمان‌ها كلمــه عقد را اطــلاق كردند، چون اثري كــه در گره زدن هســت در اين‌هــا نيز وجــود داشــت و آن اثــر عبارت بود از لــزوم آن پيمــان و التـزام در آن.
(188) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
و چون عقد ـ كه همان عهد باشد ـ شامل همه پيمان‌هاي الهي و ديني كه خدا از بندگانش گرفته مي‌شود و نيز شامل اركان دين و اجزاي آن چون توحيد و نبوت و معاد و سايــر اصــول عقائــد و اعمال عبادتــي و احكام تشريعــي و امضائــي و از آن جمله شامل عقد معامــلات و غيره مي‌شود، مناسب‌تر و صحيح‌تر آن است كه كلمه عقــود در آيــه را حمــل كنيــم بر هـر چيــزي كه عنوان عقــد بر آن صــادق است. (1)

1- الميـــــزان ، ج: 5 ص: 256.
بحثي پيرامون معناي عقد (189)
اسلام حرمت عهد و وجوب وفاي به آن را به‌طور اطلاق رعايت كرده، چه اين‌كه رعايت آن به نفع صاحب عهد باشد، و چه به ضرر او، آري كسي كه با شخصي ديگر هرچند كه مشرك باشد پيمان مي‌بندد، بايد بداند كه از نظر اسلام بايد به پيمان خود عمل كند و يا آن‌كه از اول پيمان نبندد، براي اين‌كه رعايت جانب عدالت اجتماعي لازم‌تر، و واجب‌تر از منافع و يا متضرر نشدن يك فرد است، مگر آن‌كه طرف مقابل عهد خود را بشكند، كه در اين صورت فرد مسلمان نيز مي‌تواند به همان مقداري كه او نقض كرده نقــض كند و به همان مقدار كه او به وي تجــاوز نموده وي نيز به او تجــاوز كند زيرا اگر در اين صــورت نيز نقض و تجاوز جائــز نباشد، معنايــش اين است كه يكي ديگـري را بــرده و مستخــدم خود نموده و بر او استعــلاء كند، و اين در اســلام آن قدر مذموم و موردنفرت است كه مي‌توان گفت نهضت ديني جز براي از بين بردن آن نبوده است.
(190) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
و به جان خودم سوگند كه اين يكي از تعاليم عالیه‌اي است كه دين اسلام آن را براي بشر و به منظور هدايت انسان‌ها به سوي فطرت بشري خود آورده، و عامل مهمي است كه عدالت اجتماعي را كه نظام اجتماع جز به آن تحقق نمي‌يابد حفظ مي‌كند و مظلمه استخدام و استثمار را از جامعه نفي مي‌كند، و قرآن اين كتاب عزيز به آن تصريح و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله بر طبق آن مشي نموده و سيره و سنت شريفه خود را بر آن اساس بنا نهادند و اگر نبود كه ما در اين كتاب تنها به بحث قرآني مي‌پردازيم، داستان‌هائي از آن جناب در اين باره برايت نقل مي‌كرديم، و تو خواننده عزيز مي‌تواني به كتبي كه در سيره و تاريخ زندگي آن حضرت نوشته شده مراجعه نمائي.
بحثي پيرامون معناي عقد (191)
و اگر بين سنت و سيره اسلام و سنتي كه ساير امت‌هاي متمدن و غيرمتمدن در خصوص احترام عهد و پيمان دارند مقايسه كني، و مخصوصا اخباري را كه همه روزه از رفتار امت‌هاي قوي با كشورهاي ضعيف مي‌شنويم كه در معاملات و پيمان‌هايشان چگونه معاملات مي‌كنند؟! و در نظر بگيري كه تا زماني كه با پيمان خود آن‌ها را مي‌دوشند پاي بند پيمان خود هستند، و زماني كه احساس كنند كه عهد و پيمان به نفع دولتشان و مصالح مردمشان نيسـت آن را زير پا مي‌گذارنـد، آن وقت فرق بين دو

سنت را در رعايت حق و در خدمت حقيقــت بودن را لمـس مي‌كني.
آري سزاوار منطق دين همين، و لايق منطق آنان همان است، چون در دنيا بيش از دو منطق وجود ندارد يك منطق مي‌گويد: بايد حق رعايت شود، حال رعايت آن به هر قيمتي كه مي‌خواهد تمام شود، زيرا در رعايت حق، مجتمع سود مي‌برد، و منطقي ديگر

مي‌گويد: منافع مردم بايد رعايت شود، حال به هر وسيله‌اي كه مي‌خواهد باشد، هرچند كه منافــع امت با زيــر پا گذاشتن حق باشد، منطــق اول منطق ديــن، و دوم منطق تمامي سنت‌هــاي اجتماعي ديگر است، چه سنت‌هــاي وحشي، و چه متمــدن، چه استبـدادي و دموكراتي، و چه كمونيستي و چه غير آن.
خواننده عزيز توجه فرمود كه اسلام عنايتي كه در باب رعايت عهد و پيمان دارد را منحصر در عهد اصطلاحي نكرد، بلكه حكم را آن قدر عموميت داد كه شامل هر شالوده و اساسي كه بر آن اساس بنائي ساخته مي‌شود بگردد، و درباره همه اين عهدها چه اصطلاحيش و چه غير اصطلاحيش سفارش فرمود. (1)
1- الميزان ، ج: 5 ص: 261.

«... تَحْبِسُونَهُما مِنْ بَعْدِ الصَّلَــوةِ فَيُقْسِمانِ بِاللّــهِ اِنِ ارْتَبْتُــمْ لا نَشْتَــري بِهِ ثَمَنا وَ لَوْ كانَ ذَاقُرْبي وَ لا نَكْتُمُ شَهــدَةَ اللّــهِ اِنّــآ اِذا لَمِــنَ الْأثِميــنَ،»
«... آنان را بعد از نماز بازداشت كنيد تا سوگند ياد كنند كه ما شهادت خود را به منظور سود مادي اگرچه رعايت جانبداري از خويشان باشد تحريف نكرده و شهادت خداي را كتمان نكرده‌ايم چه مي‌دانيم كه اگر چنين كنيم از گناهكاران خواهيم بود.» (106 / مائده)

معناي اين‌كه مي‌گوييم: تو را به خدا قسم فلان كار را مكن و يا فلان كار را بكن، اين است كه مي‌خواهيم امر و نهي خود را به مقام و منزلتي كه خداي سبحان در نظر مؤمنين دارد پيوند داده و مربوط سازيم، به طوري كه مخالفت امر و نهي ما، خوار شمردن مقام خداي تعالي باشد و هم‌چنين غرض و معناي اين‌كه مي‌گوييم: واللّه هر آينه فلان كار را مي‌كنم، پيوند مخصوصي است كه بين تصميمي كه بر كاري گرفته‌ايم و بين مقام و منزلتي كه خداي متعال در نظرمان دارد برقرار كنيم، به‌طوري كه فسخ آن عزيمت و نقض آن تصميم ابطال منزلت و اهانت به حرمتي باشد كه خداي سبحان در نظر ما دارد، و نتيجه اين پيوند اين است كه خود را از فسخ عزيمت و شكستن عهدي كه بسته‌ايم بازداريم.

مفهوم سوگند (195)

بنابراين مي‌توان گفت: قسم عبارت است از ايجاد ربط خاصي بين خبر و يا انشاء و بين چيز ديگري كه داراي شرافت و منزلت است، به‌طوري كه برحسب اين قرارداد، بطلان و دروغ بودن انشا يا خبر مستلزم بطلان آن چيز باشد، و چون آن چيز در نظر صاحب قرارداد داراي مكانت و احترام لازم الرعايه است و هيچگاه راضي به اهانت به آن نيست از اين جهت فهميده مي‌شود كه در خبري كه داده راستگو است، و در تصميمي كه گرفته پايدار است، پس قسم در اين‌گونه امور تأكيدي است بالغ.

اسلام كمال اعتبار را نسبت به سوگندي كه با نام خداوند واقع شود مبذول داشته و اين نيست مگر براي خاطر عنايتي كه اسلام به رعايت احترام مقام ربوبي دارد، آري اسلام ساحت قدس خداي تعالي را از اين‌كه مواجه با صحنه‌هايي كه با مراسم ربوبيت و

(196) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام

عبوديت منافي باشد حفظ كرده، و لذا كفاره‌هاي مخصوصي براي شكستن سوگند وضع نموده و سوگند زياد را هم مكروه دانسته، و فرموده: «لا يُؤاخِذُكُمُ اللّهُ بِاللَّغْوِ في اَيْمنِكُمْ وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما عَقَّدْتُّمُ الاْيْمنَ فَكَفّرَتُهُ اِطْعامُ عَشَرَةِ مَسكِينَ،» (89 / مائده) و نيز فرموده: «وَ لا تَجْعَلُوا اللّهَ عُرْضَةً لاِيْمانِكُمْ،» (224 / بقره) و سوگند را در مواردي كه مدعي در محكمه، شاهدي بر دعوي خود ندارد معتبر دانسته و فرموده: «فَيُقْسِمانِ بِاللّهِ لَشَهدَتُنآ اَحَقُّ مِنْ شَهدَتِهِما وَ مَا اعْتَدَيْنآ.» (107 / مائده). (1)

1- الميـــــــزان ، ج: 6 ص: 302.
اعتبار قانوني سوگند (197)
و از كلمات رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله است كه فرموده: شاهد آوردن به عهده مدعي و سوگند خوردن به عهده منكر است.
و اين اعتبار سوگند در حقيقت اكتفا كردن محكمه است به دلالت سوگند بر ايمان دروني طرف در جايي كه دليل ديگري بر صدق گفتارش نباشد، توضيح اين‌كه: مجتمع ديني مجتمعي است كه بر پايه ايمان به خداي تعالي بنا نهاده شده و اجزاي اين مركب كه با هم تأليف شده و اجتماع را تشكيل داده‌اند، انسان‌هاي باايمان است، خلاصه در چنين مجتمع سرچشمه همه سنت‌هايي كه پيروي مي‌شود و محور جميع احكامي كه جاري مي‌گردد ايمان به خدا است.
مؤيد اين مطلب انزجار و تنفر شديدي است كه مسلمين صدر اسلام در برابر كساني
(198) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
كه از سنن ديني مانند نماز جماعت و حضور در جبهه جنگ تخلف مي‌ورزيدند از خود نشان داده‌اند، چه از اعتراض مسلمين آن روز كه در حقيقت روزگار سلطه دين بر همه هواها بوده به خوبي مي‌فهميم تا چه اندازه يك مرد متخلف از سنن ديني در نظر مجتمع مطـرود و منفور بوده است، و عالم در نظـر آن بي‌نوا، تا چه انـدازه تنگ مي‌شده است.
اين‌كه گفتيـم مسلمين در صدر اسـلام براي اين بـود كه اسلام، مجتمعي كه به تمام معني دينـي باشد و دين بر تمامي شؤون اجتماعي حكومت كند جز در صدر اسلام به خـود نديده است.
مجتمع كشورهاي اسلامي امروز با اين‌كه اسمش اسلامي است در حقيقت مجتمعي است كه دين در آن‌ها رسما حكومت و نفوذ ندارد. البته در چنين روزگاري سوگند بلكه هر قانون ديگري هرچه هم در حفظ حقوق مردم از سوگند قوي‌تر باشد در مجتمعات
اعتبار قانوني سوگند (199)
امـروز كوچك‌تريـن اثـري ندارد، براي اين‌كه در اين اجتمـاع نه تنها سلـب اعتماد از قوانيـن ديني موجود در مجتمـع شده، بلكه به هيـچ يك از نواميـس و مقـررات جديد هـم اعتمادي نيسـت.
اين را هم بايد تذكـر داد كه ما نمي‌خواهيـم بگوييم چون امروز ايمان مردم ضعيف شده پس بايد احكام مربوط به يمين (سوگند) از بين بـرود، نه، خداي تعالـي به مقتضـات هـر عصـر و روزگـاري احكـامـش را

نسـخ نمي‌كنـد و اگر مـردم از دين اعراض كنند و از آن به ستوه آيند، خداوند از شرايع دينيش دست برنمي‌دارد. (1)

1- الميزان ، ج: 6 ص: 303.
(200) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
هر تعظيمي شرك نيست، بلكه شرك عبارت است از اين‌كه عظمتي را كه مخصوص ذات خداونــدي است و با آن از هر چيــزي بي‌نيــاز است براي غيــر خدا قائــل شويم، به دليل اين‌كه اگر هر تعظيمي شرك بود خود پروردگار در كتاب مجيدش مخلوقات خود را تعظيـــم نمي‌كــرد.
با اين حال چه مانعي دارد همان‌طوري كه خداوند اشياء را به عظمتي كه خودش به آن‌ها داده ياد فرموده، ما نيز آن‌ها را به همان موهبت تعظيم، و به همان مقدار از تعظيم ياد كنيم؟ و اگر اين تعظيم شرك بود، كلام خداوند به احتراز از چنين تعظيم و اجتناب از چنين شرك سزاوارتر بود.
و نيز خداوند متعال امور بسياري را در كلام خود احترام نموده، مثلاً درباره قرآن
آيا سوگند به غير اسم خدا شرك است؟ (201)
خود فرموده: «وَ الْقُرْانَ الْعَظيمَ،» (87 / حجر) و درباره عرش فرموده: « وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظيمِ،» (129 / توبه) و درباره پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله فرموده: «اِنَّكَ لَعَلي خُلُقٍ عَظيمٍ،» (4 / قلم) و نيز براي انبيا و پيغمبران خود و هم‌چنين براي مؤمنين حقوقي برعهده خود واجب نموده و آن حقوق را تعظيم و احترام كرده، از آن جمله فرموده: «وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلينَ اِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ،» (171 و 172 / صافات) و نيز فرموده: «وَ كانَ حَقّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنينَ،» (47 / روم) با اين حال چه مانعي دارد كه ما نيز اين امور را تعظيم نماييم؟ و از كلامي كه خداي تعالي درباره مطلق قسم دارد تبعيت نموده و خدا را به يكي از همان چيزهائي كه خودش به آن قسم ياد كرده و يا به يكي از حقوقي كه خودش براي اوليايش قرار داده قسمش بدهيم؟ و چطور مي‌توان گفت كه اين نحوه قسم شرك به خدا است؟! آري اين نحو قسم، قسم شرعي كه در فقه در باب يمين و قضا،
(202) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
آثار و احكام مخصوصي دارد نيست، و قسم شرعي تنها قسمي است كه به اسم خداي سبحان منعقد شود، وليكن كلام ما در اين جهت نبود.
و اگر مقصود اين است كه به‌طوركلي تعظيم غير خدا چه در قسم و چه در غير قسم جايز نيســت، ايـن مدعائــي است بدون دليــل بلكه دليــل قطعــي بر خلافــش هســت.
بعضي هم گفته‌اند كه خدا را به حق رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله و ساير

اوليايش قسم دادن و به آنان تقرب جستن و آنان را به هر وجهي كه شده شفيع قرار دادن جايز نيست، زيرا اين عمل خود يك نحوه پرستش و براي غير خدا نفوذ معنوي قايل شدن است. جواب اين حرف هم نظير جوابي است كه از حرف قبلي داده شد، زيرا از اين آقايان مي‌پرسيم مراد شما از اين نفوذ و سلطه غيبي چيست؟ اگر مراد از اين سلطه، سلطه و نفوذ استقلالي است به‌طوري كه رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله و يا امامان عليهم‌السلام در مقابل خداي تعالي مستقل در
آيا سوگند به غير اسم خدا شرك است؟ (203)
تأثير باشند كه خود روشن است هيچ مسلماني كه به كتاب خدا ايمان داشته باشد چنين خيالي را هرگز نمي‌كند. (1)

«قَــدْ فَــرَضَ اللّـهُ لَكُـمْ تَحِلَّةَ اَيْمـانِكُمْ وَ اللّهُ مَوْليكُمْ وَ هُوَ الْعَليـمُ الْحَكيـمُ،» «خداوند راه چاره شكستن سوگند را براي شما بيان كرد و خدا سرپرست شما است و او داناي حكيم است.» (2 / تحريم)
1- الميــزان ، ج: 6 ص: 306.
(204) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
هرجا كلمه «فَرَض» در مورد رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله در قرآن آمده، و با حرف «عَلي» متعدي شده، دلالت دارد بر وجوب آن عمل بر همه امت، كه رسول خدا هم داخل آنان است، و هرجا اين كلمه در مورد آن جناب به وسيله حرف لام آمده، دلالت دارد بر اين‌كه آن عمل براي آن جنــاب ممنـوع و حرام نيست.
معنــاي آيــه «قَــدْ فَــرَضَ اللّهُ لَكُــمْ تَحِلَّةَ اَيْمانِكُــمْ،» اين اســت كه خداي تعالي راه چــاره شكستن سوگند را كه همان دادن كفــاره است براي شمــا بيان كــرده است.
در نتيجه معناي آيه چنين مي‌شود: خداي تعالي براي شما تقدير كرد ـ گويي شكستن سوگند سود و بهره‌اي است كه خداي تعالي به انسان داده، و از آن منع نفرموده، چون فرمود: «لَكُم»، و نفرمود: عليكم ـ كه سوگند خود را با دادن كفاره بشكنيد، و خدا ولي شما است، چون تدبير امورتان به دست او است، و او است كه
راه قانوني شكستن سوگندها (205)
برايتان تشريع احكام مي‌كند و هدايتتان مي‌نمايد، و او است داناي فرزانه. (1)

«لا يُؤاخِذُكُمُ اللّهُ بِاللَّغْوِ في اَيْمنِكُمْ وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما عَقَّدْتُّمُ الاْيْمنَ فَكَفّرَتُهُ أِطْعامُ عَشَرَةِ مَسكينَ مِنْ أَوْسَطِ ما تُطْعِمُونَ أَهْلَيكُمْ أَوْكِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْريرُ رَقَبَةٍ فَمَــنْ لَّمْ يَجِــدْ فَصِيــامُ ثَلثَةِ أَيّامٍ ذلِكَ كَفّــرَةُ أَيْمنِكُمْ أِذَا حَلَفْتُمْ وَاحْفَظُوآا اَيْمنَكُــمْ كَذلِكَ يُبَيِّــنُ اللّهُ لَكُمْ ءَايتِهِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ،»
1- الميزان ، ج: 19 ص: 553.
(206) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
«خداوند شما را به قسم‌هاي لغو و بيهوده‌تان مؤاخذه نمي‌فرمايد و ليكن مؤاخذه مي‌كند از قسم‌هايي كه با آن عهد و پيماني بسته‌ايد، پس كفاره آن اطعام ده مسكين است از غذاهاي متوسطي كه به اهل و عيال خود مي‌خورانيد يا از لباسي كه به آنان مي‌پوشانيد يا آزاد كردن بنده‌اي. پس كسي كه استطاعت مالي ندارد و نمي‌تواند اين كفارات را انجام دهد سه روز روزه بگيرد، اين است كفاره قسمهايتان زماني كه قسم خورديد، و حفظ كنيد سوگندهايتان را و آن را مشكنيد، خداونــد اين چنين بيان مي‌كند آيـات خود را باشد كه شمــا شكرگــزاري كنيد.» (89 / مائده)
مراد از لغو در سوگندها، سوگندهاي بيهوده‌اي است كه غرض از آن‌ها عقد و پيمان
حكم و كفاره شكستن سوگندها و عهد و پيمان‌ها (207)
و معاهده‌اي نباشد، و صرفا از روي عادت يا سبب ديگري بر زبان جاري شود، و سوگند لغو عبارتست از همان گفتن نه واللّه! آري واللّه! كه مخصوصا در معامله‌ها و خريد و فروش‌ها بيشتر بر زبان جريان مي‌يابد، و اما سوگندهائي كه به منظور عقد و التزام به عملي و يا به ترك آن بر زبان جاري مي‌شود مثلاً گفته مي‌شود واللّه فلان عمل نيــك را انجام مي‌دهــم، و يا واللّه فـلان عمل زشـت را ترك مي‌كنم، سوگند لغو نيستند.
اين است آن‌چه از ظاهر آيه استفاده مي‌شود، و اين منافات ندارد با اين‌كه شارع مقدس گفتن: واللّه فلان حرام را مرتكب و يا واللّه فلان واجب را ترك مي‌كنم، را جزو سوگند لغو بشمارد، و اثري براي آن قائل نشود، و بفرمايد: هر عملي كه سوگند بر انجام آن و يا ترك آن خورده مي‌شود بايد آن عمل و يا آن ترك رجحان و حسن داشته باشد، وگرنه لغو و بي‌اثر است زيرا اين حكمي است كه از ناحيه سنت به حكم قرآن
(208) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
ضميمه و ملحق شده است، و لازم نيست آن‌چه را كه سنت بر آن دلالت دارد قرآن نيز به‌خصوص آن دلالت كند.
ممكن است كسي خيال كند كه جمله «وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما عَقَّدْتُّمُ الاْيْمنَ،»

دليل است بر اين‌كه سوگند همين كه در عقد و التزام بكار رفت صحيح و مؤثر و مورد مؤاخذه است، چون مطلق است و شامل مي‌شود جائي را كه رجحان داشته باشد، و مواردي را كه فاقد رجحان باشد، وليكن اين خيال باطل است و در آيه چنين دلالتي نيست، براي اين‌كــه آيه سوگنــدي را مي‌گويد كه برحسب موازين شرع صحيح و ممضي باشد، زيرا در ذيل آيه اين جمله اسـت: «وَاحْفَظُوآا اَيْمنَكُمْ،» است مؤاخذه بر شكستن سوگند اســت نه بر خود آن.
خواهيــد پرسيد پس چرا فرمود خداونــد شما را به خاطر عقد سوگند به آن
حكم و كفاره شكستن سوگندها و عهد و پيمان‌ها (209)
مؤاخذه مي‌كنــد؟ با اين‌كه بنا بر اين بيان عقد سوگنــد خودش مؤاخــذه ندارد، و مؤاخذه در شكستن آن است، جواب اين است كه چــون متعلق مؤاخــذه كه همان شكستن سوگند است از متعلقات آن است، به عبــارت ساده‌تر چون اگر سوگنــدي نبود شكستن پيش نمي‌آمد، از اين جهت فرمـود: به خاطر سوگندتان مؤاخذه مي‌كند. (1)

«... أِطْعِـامُ عَشَـرَةِ مَسكيـنَ مِنْ أَوْسَـطِ ما تُطْعِمُـونَ أَهْليكُـمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْريرُ رَقَبَةٍ...،»
1- الميزان ، ج: 6 ص: 163.
(210) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
«... پس كفاره آن اطعام ده مسكين است از غذاهاي متوسطي كه به اهل و عيال خود مي‌خورانيد يا از لباسي كه به آنان مي‌پوشانيد يا آزاد كردن بنده‌اي. پس كسي كه استطاعت مالي ندارد و نمي‌تواند اين كفارات را انجام دهد سه روز روزه بگيرد،اين‌است كفاره قسمهايتان زمانيكه قسم‌خورديد، و حفظكنيد سوگندهايتان را و آن را مشكنيد، خداوند اين چنين بيان مي‌كند آيات خود را باشد كه شما شكرگزاري‌كنيد.»(89/مائده)
آيه فوق در بيان خصال سه گانه كفارات است كه چون با لفظ «أو» كه براي ترديد است عطف شده، دلالت دارد بر اين‌كه يكي از آن سه، وجوب دارد نه هر سه، و از اين هم كه فرمود: «فَمَنْ لَّمْ يَجِدْ فَصِيامُ ثَلثَةِ أَيّامٍ،» استفاده مي‌شود كه خصال مذكور تخييري
تعيين نوع و مقدار كفاره شكستن سوگند (211)
است، و چنان نيست كه سومي در صورت عجز از دومي و دومي در صورت عجز از اولي واجب باشد، بلكه هر سه در عرض هم واجبند، و ترتيبي در بينشان نيست چه اگر ترتيبي در ذكر آن‌ها بود اين تفريع كه در جمله «فَمَنْ لَّمْ يَجِدْ...،» است لغو بود، و به طور متعين سياق اقتضاي اين را داشت كه بفرمايد: «او صِيامُ ثَلثَةِ أَيّامٍ،» در اين آيه ابحاث و فروع فقهي زيادي است كه مرجع آن‌ها علم فقه است و بايد آن‌جا بحث شود.
در تفسير عياشي از عبداللّه‌بن سنان نقل شده كه گفت از امام عليه‌السلام پرسيدم از مردي كه به زنش مي‌گويد: اگر از اين به بعد من شربت حلال و يا حرامي بياشامم تو طالق باشي، و يا به بردگان خود مي‌گويد اگر چنين كنم شما آزاد باشيد. آيا طلاق و عتق او صحيح است؟ حضرت فرمود: اما حرام، كه نبايد نزديكش برود چه سوگند بخورد و چه نخورد، و اما حلالي كه سوگند بر آن خورده چون تحريم حلال است آن نيز حرام
(212) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
نمي‌شود، بايد كه آن را بياشامد، زيرا حق ندارد حلالي را حرام كند. خداي تعالي مي‌فرمايد: «يأَأَيُّهَا الَّذينَ ءَامَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّبتِ مآ اَحَلَّ اللّهُ لَكُمْ،» (87 / مائده) پس در سوگندي كه بر ترك حلال خورده چيزي بر او نيست. (1)

«وَ لا تَجْعَلُوا اللّهَ عُرْضَـةً لِاَيْمانِكُمْ اَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُواوَ تُصْلِحُوا بَيْنَ النّاسِ وَ اللّهُ سَميعٌ عَليمٌ،»

1- الميـــــــــزان ، ج: 6 ص: 164.

نهي از سوگند به‌خدابراي‌ترك كارنيك و عالم‌المنفعه (213)

«خدا را در معرض سوگندهاي خــود قرار ندهيـد و سوگنـد او را مانع از پرهيزكار بودن و اصــلاح بيــن مردم نسازيد كه خدا شنــوا و دانــا اســت،» (224 / بقره)

«لا يُؤاخِذُكُمُ اللّهُ بِاللَّغْوِ في اَيْمانِكُمْ وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ وَ اللّهُ غَفُــورٌ حَليــمٌ،»

«خدا شما را به سوگندهاي بيهوده‌تان بازخواست نمي‌كند ولي به آن‌چه دلهايتان مرتكــب شده مؤاخــذه مي‌نمايد، و خــدا آمرزنده و بردبار است.» (225 / بقره)

مي‌فرمايد: خدا را در معرضي كه هدف سوگندهايتان شود قرار مدهيد، آن هم سوگنــد به اين‌كــه ديگر نيكي نكنيــد، و تقوا به خرج ندهيــد، و بين مــردم اصلاح نكنيد، براي اين‌كه خداي سبحان راضــي نيست كه نامــش را وسيله‌اي قرار دهيد براي امتناع از آن‌چه كه بدان امر كرده، چون خدا به نيكي و تقوا و اصلاح امر فرموده است. (1)

(214) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام

«لا يُؤاخِذُكُمُ اللّهُ بِاللَّغْوِ في اَيْمانِكُمْ...،»
«لَغْو» از كارهايي است كه اثري به دنبال نداشته باشد، و معلوم است كه اثر هر چيزي به خاطر اختلاف متعلقات و جهاتش مختلف مي‌شود، سوگند هم اثري از جهت لفظش دارد، و هم اثر ديگري از اين جهت دارد كه گفتار آدمي را تأكيد مي‌كند، و اثر
1- الميزان ، ج: 2 ص: 333.
نهي از سوگندهاي لغو (215)
سومش از اين جهت است كه خود عقد و پيماني است، و نيز اثر ديگري دارد از حيث مخالفت و شكستن آن، و هم‌چنين از جهات ديگر آثار ديگري دارد، الا اين‌كه چون در آيه شريفه مقابله شده ميان عدم مؤاخذه بر سوگند لغو، و مؤاخذه بر آثار سوئي كه هر گناهي و مخصوصا سوگند لغو، در دل‌ها باقي مي‌گذارد، لذا به نظر مي‌رسد كه مراد از سوگند لغو، آن سوگندي باشد كه هيچ اثري در قصد صاحب سوگند نداشته باشد، سوگندهاي بيهوده‌اي است كه صاحبش نمي‌خواهد به وسيله آن عقدي و پيماني ببندد، و به اصطلاح فارسي زبان‌ها، تكيه كلامي است كه بعضي به آن عادت كرده‌اند، و مرتب مي‌گويند، آره واللّه، نه واللّه.
«وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ،»
مراد از قلب خود آدمي يعني خويشتن او و نفس و روح او است، براي اين‌كه هرچند
(216) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
طبق اعتقاد بسياري از عوام ممكن است تعقل و تفكر و حب و بغض و خوف و امثال اين‌ها را به قلب نسبت داد، به اين پندار كه در خلقت آدمي، اين عضو است كه مسؤول درك است، هم‌چنان‌كه طبق همين پندار، شنيدن را به گوش، و ديدن را به چشم، و چشيدن را به زبان، نسبت مي‌دهيم، وليكن مدرك واقعي خود انسان است، و اين اعضاء آلت و ابزار درك هستند، چون درك خود يكي از مصاديق كسب و اكتساب است كه جز به خود انسان نسبت داده نمي‌شود.
در اين‌جا اثر شكستن آن سوگند را كه همان اثم يا گناه باشد ذكر نمود، اشاره است به اين‌كه خداي سبحان تنها با قلب انسان‌ها كار دارد.
و در جمله: «وَ اللّهُ غَفُورٌ حَليمٌ،» اشاره‌اي است به اين‌كه قسم اول سوگند هم كه همان سوگندهاي لغو بود، كراهت دارد و سزاوار نيست از مؤمن سر بزند

نهي از سوگندهاي لغو (217)
هم‌چنان‌كه در جاي ديگر نيــز از مطلق لغــو نهـي كـرده و فرموده: «قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، اَلَّذينَ هُمْ في صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ، وَ الَّذينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ.» (1 تا 3 / مؤمنون) (1)

«وَ اَوْفُوا بِعَهْدِ اللّهِ اِذا عاهَدْتُمْ وَ لا تَنْقُضُوا الْأَيْمانَ بَعْدَ تَوْكيدِها وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللّهَ عَلَيْكُمْ كَفيلاً اِنَّ اللّهَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ،»
«به پيمان خدا وقتي كه پيمان بستيد وفا كنيد و قسم‌ها را از پس محكم كردنش كه خدا را ضامن آن كرده‌ايد مشكنيد كه خدا مي‌داند چه مي‌كنيد.» (91 / نحل)
1- الميزان ، ج: 2 ص: 334.
(218) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
«عَهْدِ اللّه» اين است كه مراد از آن، عهدي باشد كه شخص آن را با خدا بسته باشد، نه هر عهدي، و نظير اين حرف در نقض يمين يعني سوگندشكني خواهد آمد.
«وَ لا تَنْقُضُوا الْأَيْمانَ بَعْدَ تَوْكيدِها،» نقض يمين به معناي مخالفت مقتضاي آن است، و مراد از يمين، سوگند به خداست، گويا غير از اين سوگند را يمين ندانسته است دليلش هم جمله «قَدْ جَعَلْتُمُ اللّهَ عَلَيْكُمْ كَفيلاً،» است.
و مراد از توكيد سوگند، محكم كردن آن به قصد و تصميم است، آن هم درباره امري راجح، به خلاف جمله‌هاي نه به خدا، آري به خدا و امثال آن از سوگندهاي لغو.
پس «تَوْكيد» در اين آيه معناي تقصيد را افاده مي‌كند كه در آيه «لا يُؤاخِذُكُمُ اللّهُ
وفا به عهداللّه، و نهي از نقض سوگندها (219)
بِاللَّغْوِ في اَيْمانِكُمْ وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما عَقَّدْتُمُ الْأَيْمانَ،» آمده است.
گو اين‌كه از شكستن قسم و عهد هر دو نهي شده و ليكن شكستن قسم در اعتبار عقلي شنيع‌تر است، علاوه بر اين عنايت به سوگند در شرع اسلام بيشتر از عهد است، زيرا در باب قضاء، قسم يكي از دو وسيله فصل خصومت است.
و توضيح شنيع‌تر بودن نقض سوگند اين است كه: حقيقت معناي سوگند ايجاد ربط خاصي است ميان كلام، چه خبر و چه انشاء، و ميان يك امر مهم و شريفي كه دروغ بودن كلام خبري و مخالفت مقتضاي كلام انشائي مستلزم بطلان آن امر شريف و توهين به آن باشد، مثل اين‌كه مي‌گوييم به خدا سوگند فلان كار را مي‌كنم، و در انشاء مي‌گوييم تو را به خدا قسم فلان كار را بكن و يا مكن، كه معناي اين سوگند اين است كه اگر در آن خبر دروغ گفته باشيم و در اين انشاء مخالفتي بشود كرامت و عزتي كه نسبت
(220) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام

به مقسم به يعني خداي تعالي معتقد هستيم از بين برده‌ايم، پس برگشت امر به اين است كه در صورت مخالفت، اول خدا كه به وي قسم خورده شده مسؤول باشد دوم آن كسي كه قسم خورده نزد خدا مسؤول بوده باشد، اما خدا مسؤول شخص فريب خورده باشد چون او به احترام خدا تكيه و اعتماد نمود و اين فريب را به خاطر خدا خورد، و اما شخص قسم خورده نزد خدا مسؤول باشد چون او صحت مطلب خود را منوط و مربوط به كرامت و عزت خدا نمود، و خلاصه آبروي خدا را برده، عينا مانند كسي كه عقد معامله‌اي مي‌بندد و به طرفش وثيقه‌اي كه مورداعتماد او باشد مي‌دهد مثلاً مالي گرو او مي‌گذارد و يا فرزندش را نزد او گروگان مي‌سپارد، و يا شخص شريفي معامله او را با شرافت خود ضمانت مي‌كند.
با اين بيان معناي جمله «وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللّهَ عَلَيْكُمْ كَفيلاً،» روشن مي‌شود، زيرا
وفا به عهداللّه، و نهي از نقض سوگندها (221)
شخص سوگند خورده وقتي مي‌گويد: به خدا قسم فلان كار را مي‌كنم، و يا نمي‌كنم وعده خويش را به نوعي بر خداي سبحان معلق مي‌كند، و خدا را در وفاي به آن، كفيل از طرف خود مي‌نمايد، و اگر با اين حال سوگند خود را بشكند و به آن عهد وفا نكند بايد كفيلش او را عقوبت كند، پس در نقض سوگند اهانتي به ساحت عزت خدا كرده است.
علاوه بر اين نقض سوگند و عهد هر دو يك نوع انقطاع و جدايي از خداي سبحان است بعد از تأكيدي كه به اتصال به او نموده است.
پس جمله «وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللّهَ...،» چنين افاده مي‌كند كه اين عمل مبغوض خداست و خدا از آن آگاه است. (1)
1- الميزان ، ج: 12 ص: 481.
(222) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام

«وَ لا تَكُونُوا كَالَّتي نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ اَنْكاثا تَتَّخِذُونَ اَيْمانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ اَنْ تَكُونَ اُمَّةٌ هِيَ اَرْبي مِنْ اُمَّةٍ اِنَّما يَبْلُوكُمُ اللّهُ بِه وَ لَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيمَةِ ما كُنْتُمْ فيهِ تَخْتَلِفُونَ،»

«و چون آن كس كه رشته خود را از پس تابيدن پنبه و قطعه قطعه كند مباشيد كه قسمهايتان را ما بين خودتان براي آن‌كه گروهي بيشتر از گروه ديگر است دستاويز فريب كنيدن، حق اين است كه خدا شما را به قسم‌ها امتحان مي‌كند و روز قيامت مطالبي را كه در مورد آن اختلاف داشته‌ايد برايتان بيان مي‌كند.»

قسم‌هاي خود را وسيله غدر و خيانت قرار ندهيد! (223)

(92 / نحل)

مثال مي‌زند نقض عهد را به زني كه با كمال محكمي، چيزي را بريسد، سپس با زحمت فراوان همان رشته را باز كند، و به صورت انكاثش درآورد كه هيچ استحكامي نداشته باشد.

و جمله «تَتَّخِذُونَ اَيْمانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ اَنْ تَكُونَ اُمَّةٌ هِيَ اَرْبي مِنْ اُمَّةٍ،» معنايش اين است‌كه‌شماقسم‌هاي‌خود را وسيله غدر و نيرنگ و خيانت قرارمي‌دهيد، و با آن، دل‌هاي مردم را خوش مي‌كنيد آن وقت خيانت و خدعه را پياده مي‌سازيد و عهدي كه با مردم بسته‌ايد نقض مي‌كنيد تا به اين وسيله خود را امتي پولدارتر از امت ديگري قرار دهيد.

«اِنَّما يَبْلُوكُمُ اللّهُ بِه ...،» يعني اين خود امتحاني است الهي كه شما را با آن

(224) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام

مي‌آزمايد، و سوگند مي‌خورم كه به زودي در روز قيامت شما را به آن‌چه در آن اختلاف مي‌كرديد متوجه مي‌سازد آن وقت خواهيد فهميد حقيقت آن‌چه كه در دنيا بر سرش دعوا مي‌كرديد و به جان هم مي‌افتاديد و براي محو آثار حق، راه باطل را طي مي‌كرديد، آن روز به خوبي معلوم مي‌شود كه چه كسي گمراه و چه كسي غيرگمراه بوده است.

(1)

«وَ لا تَتَّخِـذُوا اَيْمانَكُـمْ دَخَـلاً بَيْنَكُـمْ فَتَـزِلَّ قَـدَمٌ بَعْـدَ ثُبُوتِهـا وَ
1- الميزان ، ج: 12 ص: 483.
مفسده دغل گرفتن سوگند (225)
تَذُوقُـوا السُّـوءَ بِمـا صَدَدْتُـمْ عَنْ سَبيـلِ اللّـهِ وَ لَكُـمْ عَـذابٌ عَظيـمٌ،»
«قسم‌هايتان را ميان خودتان دستاويز فريب مكنيد كه قدمي از پس استوارشدنش بلغـزد و شما را بـه سزاي بازماندنتـان از راه خـدا بدي رسـد و عذابـي بزرگ داشتـــه باشيــد،» (94 / نحل)
«وَ لا تَشْتَـرُوا بِعَهْـدِ اللّـهِ ثَمَنـا قَليـلاً اِنَّمـا عِنْـدَ اللّـهِ هُـوَ خَيْـرٌ لَكُـمْ اِنْ كُنْتُـــمْ تَعْلَمُـــونَ،»
«پيمان خدا را به بهاي اندك مفروشيد، حق اين است كه آن‌چه نزد خداست بهتر است اگر بدانيد!» (95 / نحل)
اين آيه از دغل گرفتن سوگند، نهي مي‌كند، بعد از آن‌كه از اصل سوگندشكني نهي
(226) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
فرموده، چون خصوص دغل گرفتن مفسده‌اي اضافه بر سوگندشكني دارد و چون مفسده مستقلي دارد نهي مستقلي از آن كرده، جمله «وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللّهَ عَلَيْكُمْ كَفيلاً...،» به مفسده اصل سوگندشكني اشاره مي‌كرد، و اين آيه به مفسده دغل گرفتن آن، و مي‌فرمايد كه : اين عمل باعث مي‌شود شخصي بعد از ثبات قدم، مجددا قدمش بلغزد، و شما كه او را دچار لغزش كرده‌ايد و از راه خدا جلوگيري نموديد طعم عذاب را بچشيد و شما عذابي بزرگ داريد.
و اين دو ملاك ـ به طوري كه از ظاهر آن‌ها پيداست ـ دو ملاك مختلفند، يكي به منزله مقدمه براي ديگري است، همچنان‌كه خود سوگندشكني مقدمه براي دغلي است، چون انسان وقتي به جهتي از جهات، سوگند خود را براي بار اول شكست، كم كم اهميت آن از نظرش مي‌رود و آماده نقض براي بار دوم و سوم مي‌شود، تا آن‌جا كه سوگند و
مفسده دغل گرفتن سوگند (227)
سوگندشكني را وسيله خدعه و خيانت هم قرار مي‌دهد، و پس از يكبار و دو بار خيانت و دغلكاري آن وقت سوگند را وسيله دغلكاري خود مي‌سازد و با آن خدعه و خيانت نموده مردم را فريب مي‌دهد، مكر مي‌كند، دروغ مي‌گويد، ديگر هيچ باكي ندارد كه چه مي‌كند و چه مي‌گويــد، و در آخر جرثومــه و مجسمه فســاد مي‌گردد، كه هرجــا برود مجتمــع انساني آن‌جا

را فاســد مي‌سازد، و در راهي غير راه خدا كه فطرت سالم آن را ترسيــم نموده قــرار مي‌گيـرد. (1)

1- الميزان ، ج: 12 ص: 486.
(228) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
«وَ لا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللّهِ ثَمَنا قَليلاً اِنَّما عِنْدَ اللّهِ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ‌تَعْلَمُونَ.»
ظاهرا آيه شريفه بعد از آن‌كه در آيه قبلي امر به وفاي به عهد مي‌كرد، از شكستن عهد نهي مي‌كند تا اهميت مطلب و اعتناء به شأن آن را برساند، هم‌چنان‌كه نظير اين امر و نهي و اهتمام، در مسأله سوگند شكستن گذشت.
اين آيه مطلق است، و مراد از عهد خدا همان عهدي است كه خدا با مطلق بندگان خود بسته، و مراد از اشتراء بهاي اندك به وسيله عهد خدا به قرينه ذيل آيه اين است كه آدمي عهد خدا را با چيزي از متاع دنيا معاوضه كند، و براي رسيدن به آن متاع عهد خدا را بشكند، آن‌متاعي‌كه عوض عهدخدا قرار گرفته ثمن يا بها ناميده شده، چون عوض است.
عهد خدا را به قيمت ناچيزي نفروشيد! (229)
«ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللّهِ باقٍ وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذينَ صَبَرُوا اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ،»
«آن‌چه نزد شماست فاني مي‌شود و آن‌چه نزد خداست ماندني است و كساني كه صبوري پيشه‌كردند پاداششان‌را بهترازآن‌چه‌عمل‌مي‌كرده‌اندمي‌دهيم،»(96/نحل)
«مَنْ عَمِلَ صالِحا مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثي وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيوةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُوُنَ،»
«هركس از مرد و زن عمل شايسته كند و مؤمن باشد او را زندگي نيكو دهيم و پاداششان را بهتر از آن‌چه عمل مي‌كرده‌اند مي‌دهيم!» (97 / نحل) (1)
1- الميـــــزان ، ج: 12 ص: 488.
(230) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام

فصل چهارم:مباني احكام شهادت

«يآ اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا كُونُوا قَوّامينَ بِالْقِسْطِ شُهَدآءَ لِلّهِ وَ لَوْ عَلي اَنْفُسِكُمْ اَوِ الْوالِدَيْنِ وَالاَقْرَبينَ اِنْ يَكُنْ غَنِيّا اَوْ فَقيرا فَاللّهُ اَوْلي بِهِما فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوآي اَنْ تَعْدِلُوا وَ اِنْ تَلْوُوآا اَوْ تُعْرِضُوا فَاِنَّ اللّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبيرا،» (231)

«هان اي كساني كه ايمان آورده‌ايد! عمل به عدالت را به‌پا داريد ـ از روشن‌ترين مصاديق آن اين است كه ـ طبق رضاي خدا شهادت دهيد، هرچند كه به ضرر خودتان و يا پدر و مادرتان و خويشاوندانتان باشد، ثروت توانگر، و دلسوزي در حق فقير وادارتان نسازد به اين‌كه برخلاف حق شهادت دهيد، چون خدا از تو، به آن دو مهربان‌تر است، پس هوا و هوس را پيروي مكنيد كه بيم آن هست از راه حق منحرف شويد و بدانيد كه اگر شهادت را تحريف كنيد و يا اصلاً شهادت ندهيد خدا بدان‌چه مي‌كنيد آگاه است.» (135 / نساء)

كلمه «قِسْط» به معناي «عَدْل» است و قيام به قسط به معناي عمل به قسط و تحفظ

(232) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام

بر آن‌است. «قَوّامينَ بِالْقِسْطِ،» قائمينيهستند كه قيامشان به قسط تام و كامل‌ترين قيام است. شخص قوام به قسط كمال مراقبت را به خرج مي‌دهد تا به انگيزه‌اي از هواي نفس يا عاطفه يا ترس و يا طمع و يا غيره از راه وسط و عادلانه عدول نكند و به راه ظلم نيفتد.

ايــن صفت از عوامل سريع‌التأثيــر و كامل‌تريــن اسباب براي پيــروي حــق و حفظ آن از پايمــال شدن است. و البتــه اين قيــام به قسط بــراي خود آثــار و شاخه‌ها و لوازمي دارد كه يكــي از شاخه‌هاي آن اين است كه شخص قوام به قسط ديگــر دروغ نمي‌گويــد و شهــادت به ناحــق نمي‌دهـد.

و از اين‌جا روشن مي‌شود كه علت اين‌كه در اين آيه كه غرض از آن بيان حكم شهادت است، قبل از پرداختن به اصل غرض صفت قوام بالقسط را آورد، براي اين بوده كه خواسته است مطلب را به تدريج بيان كند، از بالا گرفته در دائره وسيعي حكم

حكم قيام به قسط در دادن شهادت (233)

عمومي قيام به‌قسط را بيان‌كند، آن‌گاه به مسأله موردغرض گريز بزند، چون اين مسأله يكي از فروعات آن صفت است، پس گويا فرموده: «كُونُوا شُهَدآءَ لِلّهِ ـ گواهاني در راه خدا باشيد،» و اين براي شما ميسر نمي‌شود مگر بعد از آن‌كه قوامين به قسط باشيد، ناگزير بايد نخست قوامينــ به

قسط شويد تا بتوانيد گواهاني براي خداي تعالي بوده باشيد.
در جمله: «شُهَداءَ لِلّهِ،» مي‌فرمايد: گواهاني باشيد كه گواهيتان براي خدا باشد، يعني در شهادت خود غايت و هدفي به جز رضاي خداي تعالي نداشته باشيد.
معناي براي خدا بودن شهادت اين است كه شهادت مصداق پيروي حق و به خاطر اظهار حق و زنده كردن حق باشد، همچنان‌كه جمله: «فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوآي اَنْ تَعْدِلُوا ـ پس پيروي هوا مكنيد كه منحرف مي‌شويد،» اين معنا را توضيح مي‌دهد.
«وَ لَوْ عَلي اَنْفُسِكُمْ اَوِ الْوالِدَيْنِ وَالاَقْرَبينَ،» يعني به حق شهادت بدهيد هر چند كه
(234) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
برخلاف نفع شخصيتان و يا منافع پدر و مادرتان و يا خويشاوندانتان باشد، پس زنهار كه علاقه شما به منافع شخصيتان و محبتي كه نسبت به والدين و خويشاوندان خود داريد شما را بر آن ندارد كه شهادت را، يعني آن‌چه را كه ديده‌ايد، تحريف كنيد و يا از اداي آن مضايقه نمائيد، پس مراد از اين‌كه شهادت بر ضرر و يا بر ضرر والدين و يا خويشاوندان باشد اين است كه آن‌چه را كه ديده‌اي اگر بخواهي در مقام اداء بدون كم و كاست بگوئي به حال تو ضرر داشته باشد و يا به منافع والدين و خويشاوندانت لطمه بزند، حال چه اين‌كه مشهود عليه خود شاهد بدون واسطه باشد، مثل اين‌كه پدر شاهد يا انساني ديگر نزاعي داشته باشد و شاهد عليه پدر خود و به نفع آن انسان شهادت دهد و يا آن‌كه تضرر شاهد از شهادت خودش باواسطه باشد، مثل اين‌كه دو نفر با يكديگر نزاع داشته باشند و شاهد صحنه‌اي به نفع يكي از آن دو را مشاهده و تحمل كرده باشد
حكم قيام به قسط در دادن شهادت (235)
كه اگر در مقام اداي شهادت آن صحنه را بازگو كند خود شاهد نيز مانند مشهود عليه گرفتار مي‌شود.
«اِنْ يَكُنْ غَنِيّا اَوْ فَقيرا فَاللّهُ اَوْلي بِهِما،» زنهار كه غناي غني، شما را وادار نسازد به اين‌كه از حق منحرف شويد، و فقر فقير هم شما را وادار نكند به اين‌كه به خاطر دلسوزي نيست به او به ناحق به نفع او شهادت دهيد. خداي تعالي اولاي به آن دو و مهربان‌تر از تو نسبت به آن دو است، دليل مهربان‌تريش اين است كه حق را واجب الاتباع كرده و به سوي قسط و عدالت دعوت فرموده و معلوم است كه اگر در جامعه، حق پيروي شود و قسط بپا داشته شود، آن مجتمع سر پاي خود خواهد ايستاد و از پا درنخواهد آمد و در نتيجه هم غني و توانگر باقي مي‌ماند و از پاي درنمي‌آيد و هم حال فقير اصلاح مي‌گردد.
و يكي از اين دو طائفه هرچند كه در يك حادثه و يك نزاع اگر به ناحق به

(236) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
شهادت دهند در خصوص آن واقعه بهره‌مند مي‌شود و حتي ممكن است در چند واقعه از شهادت به ناحق شاهدي خدانشناس بهره‌مند شود و ليكن اين شهادت‌هاي به ناحق باعث مي‌شود كه حق ضعيف گشته و عدالت در آن جامعه بميرد و معلوم است كه در چنين جامعه‌اي باطل نيرومند گشته و ظلم و جور جان مي‌گيرد و اين خود درد بي‌درمان جامعه و هلاك انسانيت است.
«فَلا تَتَّبِعُــوا الْهَوآي اَنْ تَعْدِلُــوا،» يعني پيروي هــوا مكنيد كه تــرس آن هست كه از حــق عدول كنيــد و منحـرف شويد.
«وَ اِنْ تَلْوُوآا اَوْ تُعْرِضُوا فَاِنَّ اللّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبيرا،» اگر متولي و عهده‌دار امر شهــادت شديد و آن را به خوبــي انجام داديــد، خدا عملتان را مي‌بيند و اگر هم عهــده‌دار نشديد و از اين كار سر برتافتيد، باز خداي تعالــي اعمال شمــا را مي‌بيند و
حكم قيام به قسط در دادن شهادت (237)
در هر دو صــورت پاداشتان را مي‌دهد. (1)

«يآ اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا كُونُوا قَوّامينَ لِلّهِ شُهَدآءَ بِالْقِسْطِ وَ لا يَجْرِ مَنَّكُمْ شَنَئانُ قَوْمٍ عَلي اَلاّ تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوي وَ اتَّقُوا اللّهَ اِنَّ اللّهَ خَبيرٌ بِما تَعْمَلُــونَ،»
«هان اي مردمي كه ايمان آورديد در آن‌جا كه هواي نفس وادارتان مي‌كند تا به انگيزه دشمنــي، بناحــق شهادت دهيد به خاطر خدا قسط را به‌پا داريد، و دشمني
1- الميزان ، ج: 5 ص: 175.
(238) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
با اشخاص و اقوام شما را به انحراف از حق نكشاند، عدالــت كنيد كه آن به تقــوا نزديك‌تر است، و از خدا بترسيد كه خدا از آن‌چه مي‌كنيد باخبر است.» (8/مائده)
اين آيه شريفه نظير آيه‌اي است كه در سوره نساء آمده كه مي‌فرمايد: «يآ اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا كُونُوا قَوّامينَ بِالْقِسْطِ شُهَدآءَ لِلّهِ وَ لَوْ عَلي اَنْفُسِكُمْ اَوِ الْوالِدَيْنِ وَالاَقْرَبينَ اِنْ يَكُنْ غَنِيّا اَوْ فَقيرا فَاللّهُ اَوْلي بِهِما فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوآي اَنْ تَعْدِلُـوا وَ اِنْ تَلْوُوآا اَوْ تُعْرِضُوا فَاِنَّ اللّهَ كانَ بِمــا تَعْمَلُونَ خَبيرا،» با اين تفاوت كه آيه سوره نساء در مقام نهي از انحراف از راه حــق و عدالــت در خصوص شهادت اســت و مي‌فرمايد: كه هــواي نفس شما را به انحراف نكشاند، مثلاً به نفــع كسي به خاطــر اين‌كه قوم و خويش شما است برخلاف حق شهادت ندهيــد، و يا به نفع فقيــري به خاطر دلسوزيتــان و به نفع
نهي از شهادت مغرضانه (239)
توانگري به طمع پــول او شهادت بنا حــق ندهيد، ولــي آيه موردبحــث در مقام شهادت بناحق دادن عليــه كسي است به انگيــزه بغضي كه شاهد نسبت به مشهود عليــه دارد، به ايــن وسيله يعني با از بين بردن حقش انتقــام و داغ دلــي گرفته باشد.
«اعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوي...،» مي‌فرمايد: عدالت پيشه كنيد كه عدالت به تقوا نزديك‌تــر است. (1)

«يَاَيُّهَا الَّذينَ ءَامَنُــواْ شَهدَةُ بَيْنِكُــمْ اِذا حَضَرَ اَحَدَكُمُ الْمَوْتُ حينَ الْوَصِيَّةِ...»
1- الميزان ، ج: 5 ص: 383.
(240) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
«اي كســاني كــه ايمــان آورديــد شهـادتــي كـه بــراي يكـديگـر در حــال احتضــار و هنگـــام اداي وصيـــت تحمـــل مــي‌كنيــد... .» (106 / مائــده)
«شَهادَت» كه عبارت است از تشريح زباني، تحمل و ضبطش از خطر دستخوش عوارض شدن، دورتر از ساير وسايل است، و نسبت به نوشتن و امثال آن از دستبرد حوادث مصون‌تر است، و لذا مي‌بينيم هيچ يك از امت‌ها با همه اختلافي كه در سنن اجتماعي و سليقه‌هاي قومي و ملي و با آن تفاوت فاحشي كه در ترقي و عقب‌ماندگي و تمدن و توحش دارند، با اين همه در مجتمعات خود نسبت به شهادت، خود را بي‌نياز ندانسته و از قبول آن شانه خالي نكرده و تا اندازه‌اي به اعتبار آن اعتراف دارند، روي اين حساب شهادت كسي معتبر است كه يكي از افراد مجتمع و جزئي از اجتماع به‌شمار
طبقات شهود در وصيت و اعتبار شهادت آن‌ها (241)
آيد و لذا اعتباري به شهادت اطفال غير مميز و ديوانگاني كه نمي‌فهمند چه مي‌گويند، نيست، و نيز از همين جهت بعضي از ملل وحشي كه زنان را جزو اجتماع بشري نمي‌شمارند شهادتشان را هم معتبر نمي‌دانند، چنان كه سنن اجتماعي غالب امت‌هاي قديمي مانند روم و يونان و غير آن‌ها به همين منوال جريان داشته است، و اسلام هم كه دين فطرت است شهادت را معتبر دانسته و در بين ساير وسايل تنها آن را معتبر داشته و ساير وسايــل را از درجه اعتبار ساقط دانسته، مگر در صورتــي كه افاده علــم كند و دربــاره اعتبار شهــادت فرمــوده: «وَ اَقيمُــوا الشَّهــادَةَ لِلّهِ،» و نيز فرمــوده: «وَ لا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ وَ مَنْ يَكْتُمْها فَاِنَّهُ اثِمٌ قَلْبُهُ،» (283 / بقره) و نيز فرموده: «وَ الَّذينَ هُمْ بِشَهاداتِهِمْ قآئِمُونَ.»(33 / معارج)
و درباره عدد شهود جز در مسأله زنا در جميع موارد دو نفر را كافي دانسته كه هركدام ديگري را تأييد كند و فرموده:
(242) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
«وَ اسْتَشْهِدُوا شَهيـدَيْنِ مِنْ رِجالِكُمْ فَاِنْ لَمْ يَكُونا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَداءِ اَنْ تَضِلَّ اِحْديهُما فَتُذَكِّرَ اِحْديهُمَا الاُْخْري وَ لا يَأْبَ الشُّهَداءُ اِذا ما دُعُوا وَ لا تَسْأَمُوا اَنْ تَكْتُبُوهُ صَغيرا اَوْ كَبيرا اِلي اَجَلِهِ ذلِكُمْ اَقْسَطُ عِنْدَ اللّهِ وَ اَقْوَمُ لِلشَّهادَةِ وَ اَدْني اَلاّ تَرْتابُوا...،» (282 / بقره)

چون ذيل آيه افاده مي‌كند كه آن‌چه در صدر آيه درباره احكام شهادت ذكر شده كه از آن جمله ضميمه شدن يكي است به ديگري به عدالت و اقامه شهادت و رفع سوء غرض بيشتر مطابقت دارد، چون اسلام در تشخيص اين‌كه چه كسي از افراد مجتمع به شمار مي‌رود و خلاصه چه كساني مجتمع انساني را تشكيل مي‌دهند زنان را هم جزو
طبقات شهود در وصيت و اعتبار شهادت آن‌ها (243)
مجتمع و مشمول حكم شهادت مي‌دانست، از اين رو زنان را هم در اقامه شهادت با مردان سهيم نموده و حق اداي شهادات را هم به آنان داده، الاّ اين‌كه چون مجتمعي را كه اسلام به‌وجود آورده مجتمعي است كه ساختمانش بر پايه عقل نهاده شده نه بر عواطف، و زنان جنبه عواطفشان بر تعقلشان غلبه دارد، از اين رو از اين حق به زنان نصف مردان داده است.
بنابراين شهادت دو نفر از زنان معادل يك نفر از مردان خواهد بود، چنان‌كه آيه شريفه گذشته نيز به اين حكمت اشاره كرده و فرموده: «اَنْ تَضِلَّ اِحْديهُما فَتُذَكِّرَ اِحْديهُمَا الاُْخْري ـ تا اگر يكي از دو گمراه و دستخوش عواطف شد ديگري متذكرش سازد.»
درباره شهادت در كتب مفصله فقه احكام زياد و فروعات بسيار مبسوطي هست كه چون از غرض ما در اين بحث خارج است متعرض آن نمي‌شويم. (1)
(244) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
1- الميزان ، ج: 6 ص: 297.
طبقات شهود در وصيت و اعتبار شهادت آن‌ها (245)

فصل پنجم :بحثي در قوانين مورد نظر قرآن

هدف و جهت جامعي كه (و يا نقطه ضعفي كه) در همه قوانين جاري در دنياي امروز هست، بهره‌برداري و بهره‌مندي از مزاياي حيات مادي و دنيائي است و اين هدف است كه در همه قوانين، منتها درجه سعادت آدمي درنظر گرفته شده، در حالي كه اسلام آن را قبول ندارد، زيرا از نظر اسلام سعادت، در برخورداري از لذائذ مادي خلاصه
(246)
نمي‌شود، بلكه مدار آن وسيع‌تر است، يك ناحيه‌اش همين برخورداري از زندگي دنيا است و ناحيه ديگرش برخورداري از سعادت اخروي است، كه از نظر اسلام، زندگي واقعي هم همان زندگي آخرت است و اسلام سعادت زندگي واقعي يعني زندگي اخروي بشر را جز با مكارم اخلاق و طهارت نفس از همه رذائل، تأمين شدني نمي‌داند، و باز به حد كمال و تمام رسيدن اين مكارم را وقتي ممكن مي‌داند كه بشر داراي زندگي اجتماعي صالح باشد، و داراي حياتي باشد كه بر بندگي خداي سبحان و خضوع در برابر مقضيـات ربوبيـت خداي تعالي و بر معامله بشر براساس عدالت اجتماعي، متكي باشد.
اسلام براساس اين نظريه، براي تأمين سعادت دنيا و آخرت بشر اصلاحات خود را از دعوت به توحيد شروع كرد، تا تمامي افراد بشر يك خدا را بپرستند، و آن‌گاه قوانين خود را بر همين اساس تشريع نمود و تنها به تعديل خواست‌ها و اعمال اكتفا

نكرد، بلكه آن را با قوانيني عبادي تكميل نمود و نيز معارفي حقه و اخلاق فاضله را بر آن اضافه كرد.

اسلام ضمانت اجرا را در درجه اول به عهده حكومت اسلامي و در درجه دوم به عهده جامعه نهاد، تا تمامي افراد جامعه با تربيت صالحه علمي و عملي و با داشتن حق امر به معروف و نهي از منكر در كار حكومت نظارت كنند.
و از مهم‌ترين مزايا كه در اين دين به چشم مي‌خورد ارتباط تمامي اجزاي اجتماع به يكديگر است، ارتباطي كه باعث وحدت كامل بين آنان مي‌شود، به اين معنا كه روح توحيد در فضائل اخلاقي كه اين آئين بدان دعوت مي‌كند ساري و روح اخلاق نامبرده در
(248) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
اعمالي كه مردم را بدان تكليف فرموده جاري است، در نتيجه تمامي اجزاي دين اسلام بعد از تحليل به توحيد برمي‌گردد و توحيدش بعد از تجزيه به صورت آن اخلاق و آن اعمال جلوه‌گر مي‌كند، همان روح توحيد اگر در قوس نزول قرار گيرد آن اخلاق و اعمال مي‌شود و اخلاق و اعمال نامبرده در قوس صعود همان روح توحيد مي‌شود، همچنان‌كه قرآن كريم فرمود:
«اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ يَرْفَعُهُ،» (10 / فاطر)
ممكن است كسي بگويد: عين همان اشكالي كه به قوانين مدنيه وارد گرديد به قوانين اسلامي نيز وارد است، يعني همان‌طور كه قوه مجريه در آن قوانين نمي‌تواند آن قوانين را حتي در خلوت‌ها اجرا كند، چون اطلاعي از عصيان‌هاي پنهاني ندارد، قوه مجريه در اسلام نيز همين نارسائي را دارد، دليل روشنش اين ضعفي است كه به چشم خود در
ضمانت اجرائي قوانين اسلامي (249)
قوانين ديني مشاهده مي‌كنيم و مي‌بينيم كه چگونه سيطره خود بر جامعه اسلامي را از دست داده و اين نيست مگر به خاطر همين كه كسي را ندارد كه نواميس و قوانينش را حتي براي يك روز بر بشر تحميل كند؟
در پاسخ مي‌گوئيم حقيقت قوانين عمومي چه الهي و چه بشريش، چيزي جز صورت‌هائي ذهني در اذهان مردم نيست، يعني تنها معلوماتي است كه جايش ذهن و دل مردم است، بله وقتي اراده انسان به آن تعلق بگيرد مورد عمل واقع مي‌شود، يعني اعمالي بر طبق آن‌ها انجام مي‌دهند و قهرا اگر اراده و خواست مردم به آن تعلق نگيرد و نخواهند به آن قوانين عمل كنند چيزي در خارج به عنوان مصداق و منطبق عليه آن‌ها يافت نمي‌شود.
پس مهم اين است كه كاري كنيم تا خواست مردم به وقوع آن قوانين،

تعلق بگيرد و
(250) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
تا قانون قانون بشود و قوانين تدوين شده در تمدن حاضر بيش از اين همّ و اراده ندارد كه افعال مردم بر طبق خواست اكثريت انجام يابد، به همين اندازه است و بس، و اما چه كنيم كه خواست‌ها اين‌طور شود، چاره‌اي برايش نينديشيده‌اند، هر زماني كه اراده‌ها زنده و فعال و عاقلانه بوده، قانون به طفيل آن جاري مي‌شده است، و هر زمان كه در اثر انحطاط جامعه و ناتواني بنيه مجتمع مي‌مرده و يا اگر هم زنده بوده به خاطر فرورفتگي جامعه در شهوات و گسترش يافتن دامنه عياشي‌ها شعور و درك خود را از دست مي‌داده و يا اگر، هم زنده بوده و هم داراي شعور، از ناحيه حكومت استبداديش جرأت حرف زدن نداشته و اراده آن حاكم مستبد، اراده اكثريت را سركوب كرده و قانون به بوته فراموشي سپرده مي‌شد.
بايد گفت كه در وضع عادي هم قانون تنها در ظاهر جامعه حكومت دارد و مي‌تواند
ضمانت اجرائي قوانين اسلامي (251)
از پاره‌اي خلافكاري‌ها و تجاوزات جلوگيري كند، اما در جنايتي كه سري انجام مي‌شود، قانون راهي براي جلوگيري از آن ندارد و نمي‌تواند دامنه حكومت خود را تا پستوها و صندوق خانه‌ها و نقاطي كه از منطقه نفوذش بيرون است گسترش دهد و در همــه اين موارد امت به آرزوي خود كه همـان جريان قانــون و صيانــت جامعه از فساد و از متلاشــي شدن است نمي‌رســد، و انشعاب‌هائــي كه بعد از جنـگ جهاني اول و دوم در سرزميــن اروپــا واقـع شـد خود از بهتريــن مثال‌ها در ايـن بــاب است.
و اين خطر يعني شكسته شدن قوانين و فساد جامعه و متلاشي شدن آن، جوامع را دستخوش خود نكرد، مگر به خاطر اين‌كه جوامع توجه و اهتمامي نورزيد در اين‌كه تنها علت صيانت خواست‌هاي امت را پيدا كند، و تنها علت حفظ اراده‌ها و در نتيجه تنها ضامن اجراي قانون همانا اخلاق عاليه انساني است، چون اراده در بقايش و استدام
(252) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
حياتش تنها مي‌تواند از اخلاق مناسب با خود استمداد كند، و اين معنا در علم‌النفس كاملاً روشن شده است. (كسي كه داراي خلق شجاعت است، اراده‌اش قوي‌تر از اراده كسي است كه آن خلق را ندارد و آن‌كه داراي تواضع است اراده‌اش در مهر ورزيدن قوي‌تر از اراده كسي است كه مبتلا به تكبر است، در عكس قضيه نيز چنين است آن‌كه ترسوتر و يا متكبرتر است اراده‌اش در قبول ظلم و در ستمگري قوي‌تر از اراده كسي است كه شجاع و متواضع است. مترجم.)

پــس اگر سنتي و قانوني كه در جامعــه جريان دارد متكي بر اساسي قويم از اخلاق عاليه باشد، بر درختي مي‌ماند كه ريشه‌ها در زميــن و شاخه‌هــا در آسمان دارد و به عكــس اگر چنين نباشــد به بوته خــاري مي‌ماند كه خيلــي زود از جــاي كنده شــده و دستخــوش بادهــا مي‌شود.
ضمانت اجرائي قوانين اسلامي (253)
شما مي‌توانيد اين معنا را در پيدايش كمونيسم كه چيزي جز زائيده دمكراسي نيست، موردنظر قرار دهيد، چون اين نظام در دنيا به وجود نيامد مگر به خاطر تظاهر طبقه مرفه به عياشي، و به خاطر محروميت طبقات ديگر اجتماع و روز به روز فاصله اين دو طبقه از يكديگر بيشتر و قساوت و از دست دادن انصاف در طبقه مرفه زيادتر و خشم و كينه از آنان در دل طبقات محروم شعله‌ورتر گرديد و اگر قوانين كشورهاي متمدن مي‌توانست سعادت آدمي را تضمين كند و ضمانت اجرائي مي‌داشت هرگز اين مولود نامشروع (كمونيسم) متولد نمي‌شد.
و نيز مي‌توانيد صدق گفتار ما را با سيري در جنگ‌هاي بين‌المللي به دست آوريد، كه نه يك‌بار و نه دوبار، زمين و زندگي انسان‌هاي روي زمين را طعمه خود ساخت و خون هزاران هزار انسان را به زمين ريخت، حرث و نسل را نابود كرد، براي چه؟ تنها و
(254) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
تنهــا براي اين‌كه چنــد نفر خواستند حس استكبار و غريزه حرص و طمع خود را پاسخ دهند.
آيا اينك تصديق خواهي كرد كه قوانين غربي به خاطر نداشتن پشتوانه‌اي در دل انسان‌ها نمي‌تواند سعادت انسان را تأمين كند؟ انساني كه اين قدر خطرناك است، چه اعتنائي به قانون دارد؟ قانون در نظر چنين انساني چيزي جز بازيچه‌اي مسخره نيست.
و ليكن اسلام سنت جاريه و قوانين موضوعه خود را براساس اخلاق تشريع نموده و در تربيــت مــردم براسـاس آن اخــلاق فاضله سخــت عنايــت به خــرج داده است.
چــون قوانين جاريه در اعمــال، در ضمانت اخلاق و بر عهده آن است و اخلاق همــه جا با انســان هســت، در خلــوت و جلوت وظيفــه خود را انجــام مي‌دهــد بهتر از يك پليس مي‌تواند عمل كند، چــون پليس و هر نيــروي انتظامي ديگر تنها مي‌توانند در ظاهر نظم‌را برقرار سازند.
ضمانت اجرائي قوانين اسلامي (255)
خواهي گفت: معارف عمومي در ممالك غربي نيز در مقام تهذيب اخلاق جامعه هست و از ناحيه مجريان قوانين، براي اين منظور تلاش بسيار مي‌شود تا مردم را براساس اخلاق پسنديــده تربيــت كنند.
مي‌گوئيم بله همين‌طور است، اما اين اخلاق و دستوراتش مانند قوانين

آنان در نظر آن‌هائي كه مي‌خواهند بند و باري نداشته باشند مسخره‌اي بيش نيست و لذا مي‌بينيم كه هيچ سودي به حالشان نداشته است.
خواهي پرسيد چرا؟ مي‌گوئيم اولاً: براي اين‌كه تنها چيزي كه منشأ همه رذائل اخلاقي است، اسراف و افراط در لذت‌هاي مادي در عده‌اي و تفريط و محروميت از آن در عده‌اي ديگر است، و قوانين غربيان مردم مرفه را در آن اسراف و افراط آزاد گذاشته و

نتيجه‌اش محروميت عده‌اي ديگر شده، خوب در چنين نظامي كه اقليتي از پرخوري شكمشان به درد آمده و اكثريتي از گرسنگي مي‌نالند آيا دعوت به اخلاق دعوت به دو امر متناقض و درخواست جمع بين دو ضد نيست؟!
علاوه بر اين همان‌طور كه قبلاً توجه فرموديد غربي‌ها تنها اجتماعي فكر مي‌كنند و پيوسته مجتمعات و نشست آنان براي به دام كشيدن جامعه‌هاي ضعيف و ابطال حقوق آنان است، و با مايملك آنان زندگي مي‌كنند و حتي خود آنان را برده خويش مي‌سازند، تا آن‌جا كه بتوانند به ايشان زور مي‌گويند! با اين حال اگر كسي ادعا كند كه غربي‌ها جامعه و انسان‌ها را به سوي صلاح و تقوا مي‌خوانند، ادعائي متناقض نيست؟ قطعا همين است و لاغير و سخــن اين‌گونه گروه‌هــا و سازمان‌هــا در كسي اثــر نمي‌گذارد.
و دليل دوم اين‌كه: غربي‌ها به اصلاح اخلاق نيز مي‌پردازند ليكن كمترين نتيجه‌اي

نمي‌گيرند، اين است كه اخلاق فاضله اگر بخواهد مؤثر واقع شود بايد در نفس ثبات و استقرار داشته باشد و ثبات و استقرارش نيازمند ضامني است كه آن را ضمانت كند و جز توحيد يعني اعتقاد به اين‌كه براي عالم تنها يك معبود وجود دارد تضمين نمي‌كند، تنها كساني پاي‌بند فضائل اخلاقي مي‌شوند كه معتقد باشند به وجود خدائي واحد و داراي اسماء حسنا، خداي حكيم كه خلايق را به منظور رساندن به كمال و سعادت آفريد، خدائي كه خير و صلاح را دوست مي‌دارد و شر و فساد را دشمن، خدائي كه به‌زودي خلايق اولين و آخرين را در قيامت جمع مي‌كند تا در بين آنان داوري نموده و هركسي را به آخرين حد جزايش برساند، نيكوكار را به پاداشش و بدكار را به كيفرش.
و پرواضح است كه اگر اعتقاد به معاد نباشد هيچ سبب اصيل ديگري نيست كه بشر را از پيروي هواي نفس بازبدارد، و وادار سازد به اين‌كه از لذائذ و بهره‌هاي

طبيعي نفس صرفنظر كند، چون طبع بشر چنين است كه به چيزي اشتها و ميل كند و چيزي را دوست بدارد كه نفعش عايد خودش شود، نه چيزي كه

نفعش عايد غيرخودش شود، مگر آن‌كه برگشـت نفع غيـر هم به نفع خــودش باشد (به خوبي دقــت بفرمائيد.)
خوب، بنابراين در مواردي كه انسان از كشتن حق غير، لذت مي‌برد و هيچ رادع و مانعي نيست كه او را از اين لذت‌هاي نامشروع بازبدارد و هيچ قانوني نيست كه او را در برابر اين تجاوزها مجازات كند و حتي كسي نيست كه او را سرزنش نموده و مورد عتاب قرار دهد، ديگر چه مانعي مي‌تواند او را از ارتكاب اين‌گونه خطاها و ظلم‌ها (هرقدر هم كه بزرگ باشد،) جلوگيري نمايد؟
و اما اين‌كه اين توهم (كه اتفاقا بسياري از اهل فضل را به اشتباه انداخته،) كه مثلاً حب وطن، نوع دوستي ثنا و تمجيد در مقابل صحت عمل و امثال اين‌ها بتواند كسي را از

تجاوز به حقوق هم‌نوع و هم‌وطن بازبدارد (توهمي است كه جايش همان ذهن است، و در خارج وجود ندارد،) و خيالي است باطل چراكه امور نامبرده، عواطفي است دروني و انگيزه‌هائي است باطني كه جز تعليم و تربيت، چيزي نمي‌تواند آن را حفظ كند و خلاصه اثرش بيش از اقتضا نيست، و به حد سببيت و عليت نمي‌رسد، تا تخلف‌ناپذير باشد، پس اين‌گونه حالات، اوصافي هستند اتفاقي و اموري هستند عادي كه با برخورد موانع زايل مي‌شوند و اين توهم مثل توهم ديگري است كه پنداشته‌اند عوامل نامبرده يعني حب وطن، علاقه به هم‌نوع، و يا عشق به شهرت و نام نيك، اشخاصي را وادار مي‌كند به اين‌كه نه تنها به حقوق ديگران تجاوز نكند بلكه خود را فداي ديگران هم بكند، مثلاً خود را به كشتن دهد تا وطن از خطر حفظ شود و يا مردم پس از مردنش او را تعريف كنند، آخر كدام انسان بي‌دين، انساني كه مردن را نابودي مي‌داند حاضر است براي بهتر

زندگي كردن ديگران و يا براي اين‌كه ديگران او را تعريف كنند و او از تعريف ديگران لذت ببرد خود را به كشتن دهد؟ او بعد از مردنش كجا است كه تعريف ديگران را بشنود و از شنيدنش لذت ببرد؟
و كوتاه سخن اين‌كه هيچ متفكر بصير، ترديد نمي‌كند در اين‌كه انسان (هرچه مي‌كند به منظور سعادت خود مي‌كند، و هرگز) بر محروميت خود اقدامي نمي‌كند، هرچند كه بعد از محروميت او را مدح و ثنا كنند، و وعده‌هائي كه در اين باره به او مي‌دهند كه اگر مثلاً براي سعادت جامعه‌ات فداكاري كني (قبرت به‌نام سرباز گمنام مزار عموم مي‌گردد،) و نامت تا ابد به نيكي ياد مي‌شود، و افتخاري جاوداني نصيبت مي‌شود و... تمام اين‌ها وعده‌هائي است پوچ و فريب‌كارانه كه مي‌خواهند او را با اين‌گونه وعده‌ها گول بزنند، و عقلش را در كوران احساسات و عواطف بدزدند و

چنين
ضمانت اجرائي قوانين اسلامي (261)
شخص فريب‌خورده‌اي اين‌گونه خيال مي‌كند كه بعد از مردنش و به اعتقاد خودش بعد از باطل شدن ذاتش همان حال قبل از مرگ را دارد، مردم كه تعريف و تمجيدش مي‌كنند او مي‌شنود و لذت مي‌برد و اين چيزي جز غلط در وهم نيست همان غلط در وهمي است كه مي‌گساران مست در حال مستي دچار آن مي‌شوند، وقتي احساساتشان به هيجان درمي‌آيد بنام فتوت و مردانگي از جرم مجرمين درمي‌گذرند و جان و مال و ناموس و هر كرامت ديگري را كه دارند در اختيار طرف مي‌گذارند، و اين خود سفاهت و جنون است، چون اگر عاقل بودند هرگز به چنين اموري اقدام نمي‌كردند.
پس اين لغزش‌ها و امثال آن خطرهائي است كه غير از توحيدي كه ذكر شد، هيچ سنگري نيست كه انسان را از آن حفظ كند و به همين جهت است كه اسلام اخلاق كريمه را كه جزئي از طريقه جاريه او است براساس توحيد پي‌ريزي نموده است، توحيدي كه
(262) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
اعتقاد به توحيد هم از شؤون آن است و لازمه اين توحيد و آن معاد اين است كه انسان هر زمان و هرجا كه باشد روحا ملتزم به احسان و دوري از بدي‌ها باشد، چه اين‌كه تك تك موارد را تشخيص بدهد كه خوبي است يا بدي است و يا نداند، و چه اين‌كه ستايشگري، او را بر اين اخلاق پسنديده ستايش بكند و يا نكند، و نيز چه اين‌كه كسي با او باشد كه بر آن وادار و يا از آن بازش بدارد يا نه، براي اين‌كه چنين كسي خدا را با خود و داناي به‌احوال‌خود و حفيظ و قائم بر هرنفس‌مي‌داند و معتقداست‌كه خداي‌تعالي عمل هر انساني را مي‌بيند و نيز معتقد است كه در ماوراي اين عالم روزي است كه در آن روز هر انساني آن‌چه را كه كرده حاضر مي‌بيند (چه خير و چه شر،) و در آن روز هــركسي بدان‌چه كرده جزا داده مي‌شود. (1)
1- الميزان ، ج: 4 ص: 143.
ضمانت اجرائي قوانين اسلامي (263)

در خلال بحث‌هاي نبوت، و چگونگي نشو و نماي شرايع آسماني در ميان بشر ـ كه ما در اين كتاب گذرانديم ـ اين معنا گذشت كه: هر نوعي از انواع موجودات براي خود هدف و غايتي از كمال دارند كه از بدو پيدايش به‌سوي آن حد از كمال سير مي‌كند و با حركت وجوديش آن كمال را جستجو مي‌كند و لذا همه حركاتش طوري است كه با آن كمال متناسب است، و تا خود را به آن حد نرساند آرام نمي‌گيرد مگر آن‌كه مانعي در سر راهش درآيد و او را از سير بازدارد و قبل از رسيدن به هدف او را از بين
(264) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
ببرد، مثلاً درخت به خاطر آفاتي كه به آن حمله‌ور مي‌شود از رشد و نمو بازايستد.
و نيز اين معنا گذشت كه محروميت از رسيدن به هدف، مربوط به افراد مخصوصي از هر نوع است، نه نوعيت نوع، كه همواره محفوظ است، و تصور ندارد كه تا آخرين فردش دچار آفت گردد.
يكي از انواع موجودات، آدمي است كه او نيز غايتي وجودي دارد كه به آن نمي‌رسد مگر آن‌كه به طور اجتماع و مدنيت زندگي كند، دليل و شاهدش هم اين است كه به چيزهاي مجهز است كه به خاطر آن‌ها از هم‌نوع خود بي‌نياز نيست، مانند نر و مادگي، و عواطف و احساسات، و كثرت حوائج و تراكم آن‌ها.
و همين اجتماع و مدنيت، آدميان را به احكام و قوانيني محتاج مي‌كند كه با احترام نهادن به آن و به كار بستن آن، امور مختلف زندگي را منظم ساخته و اختلافات خود را
بحث فلسفي در چگونگي تكليف و دوام آن (265)
كه غير قابل اجتناب است برطرف سازند، و هر فردي در جائي قرار بگيرد كه سزاوار آن است، و به همين وسيله سعادت و كمال وجودي خود را دريابد، و اين احكام و قوانين عملي در حقيقت ناشي از حوائجي است كه خصوصيت وجودي انسان و خلقت مخصوصش، يعني تجهيزات بدني و روحيش آن‌را ايجاب مي‌كند، همچنان‌كه همين خصوصيات وجودي و خلقتيش مرتبط با خصوصيات علل و اسبابي است كه در ميان نظام عمومي عالم، مثل او موجودي را پديد بياورد.
و اين معنا همان معناي فطري بودن دين خداست، زيرا دين خدا عبارتست از مجموعه احكام و قوانيني كه وجود خود انسان، انسان را به سوي آن ارشاد مي‌كند.
و يا به تعبير ديگر: فطري بودن دين خدا به اين معنا است كه دين خدا

مجموعه سنت‌هايي است كه وجود و كون عمومي عالم آن را اقتضاء مي‌كند به طوري كه اگر آن

سنت‌ها اقامه شود مجتمع بشر اصلاح شده و افراد، به هدف وجود و نهايت درجه كمال خود مي‌رسند، باز به‌طوري كه اگر آن سنت‌ها را باطل و بي‌اعتبار كنند، عالم بشريــت رو به تباهي نهاده، آن وقــت مزاحم نظام عمومــي جهـان مي‌گـردد.
و اين احكام و قوانين چه مربوط به معاملات اجتماعي باشد كه حال مجتمع را اصلاح و منظم كند، و چه مربوط به عبادات باشد كه آدمي را به كمال معرفتش برساند و او را فردي صالح در اجتماعي صالح قرار دهد، مي‌بايستي از طريق نبوت الهي و وحي آسماني به آدمي برسد، و انسان تنها بايد به چنين قانوني تن در دهد و لاغير.
با اين بيان و اصولي كه گذشت معلوم مي‌شود كه: تكاليف الهي اموري است كه ملازم آدمي است، و مادامي كه در اين نشاه، يعني در دنيا زندگي مي‌كند چاره‌اي جز پذيرفتن آن ندارد، حال چه اين‌كه خودش في حد نفسه ناقص باشد، و هنوز به حد كمال

وجودش نرسيده باشد، و چه اين‌كه از حيث علم و عمل به حد كمال رسيده باشد، (خلاصه اين‌كه بشر تا بشر است و تا در اين عالم است محتاج دين است چه اين‌كه در حال توحش باشد و چه اين‌كه به نهايت درجه تمدن و پيشرفت رسيده باشد،) اما احتياجش به‌دين در صورت توحش و عقب افتادگي روشن است، و اما در صورت تمدن و كمال علم و عمل از اين نظر است كه معناي كمالش اين است كه در دو ناحيه علم و عمل داراي ملكات فاضله‌اي شده است كه به خاطر داشتن آن، كارهايي از او سر مي‌زند كه صالح به حال اجتماع است، و اعمال عبادي‌اي از او سر مي‌زند كه صالح به حال معرفت او اسـت، و درســت مطابق با عنايــت الهي نسبت به هدايــت انسان به ســوي سعادتش مي‌باشد.
و پرواضح است كه اگر قوانين الهي را مختص به افراد و اجتماعات ناقص و

عقب‌افتاده بدانيم، و تجويز كنيم كه انسان كامل تكليف نداشته باشد تجويز كرده‌ايم كه افــراد متمــدن، قوانيــن و احكــام را بشكننــد، و معامــلات را فاســد انجــام دهنــد، و مجتمــع را فاسد و درهـم و برهم كنند، و حال آن‌كه عنايت الهي چنين نخواسته است.
و هم‌چنين تجويز كرده‌ايم كه افراد متمدن از ملكات فاضله و احكام آن تخلف كنند، و حال آن‌كه همه افعال، مقدماتي براي به دست آوردن

ملكاتند، و وقتي ملكه پيدا شد افعال، آثار غيرقابل تخلف آن مي‌شود، و ديگر تصور نمي‌شود شخصي كه مثلاً: ملكه معرفةاللّه را پيدا كرده خدا را عبادت نكند، و يا كسي كه ملكه سخاوت را پيدا كرده بذل و بخشش نكند.
اين‌جا است كه فساد گفته بعضي‌ها روشن مي‌شود كه توهم كرده‌اند: غرض از تكاليف عملــي، تكميل انسان و رساندنــش به نهايت درجه كمال او است، و وقتي
بحث فلسفي در چگونگي تكليف و دوام آن (269)
كامــل شد ديگر حاجتـي به تكليف نداشته بقاي تكليــف در حق او مفهومــي ندارد!؟
وجه فسادش اين است كه انسان هر قدر هم كه كامل شده باشد اگر از تكاليف الهي سربــاز زند، مثلاً احكام معاملاتي را رعايت نكند، اجتماع را دچار هرج و مرج كرده است، و عنايت الهــي را نسبت به نوع بشــر باطل ساخته است، و اگر از تكاليف مربوط به عبادات تخلــف كند برخلاف ملكاتش رفتار كرده، و اين محــال است، چون رفتار بشر آثار ملكــات او است، و به فرض هم كه جائــز باشد، باز مستلــزم از بين بــردن ملكــه است، و آن نيـز مستلــزم ابطــال عنايــت الهــي نسبــت به نــوع بشــر اســت.
آري ميان انسان كامل و غيركامل از نظر صدور افعال فرق است، انسان كامل و داراي ملكه فاضله از مخالفت مصون است، و ملكه راسخه در نفسش نمي‌گذارد او كار خلاف بكند، ولي انسان ناقص چنين مانع و جلوگيري در نفس ندارد. خداوند همه را در به دست آوردن ملكــات فاضله ياري فرمايد! (1)
(270) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام

«وَ ما اَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ اِلاّ لَها مُنْذِرُونَ،»
«هيـچ دهكـــده‌اي را هـــلاك نكـرديـم مگـر آن‌كـه بيم‌رسـان داشتنـــد،»
«ذِكْـــري وَ مـــا كُنّا ظـالِميـــنَ،»
«تـا متذكـر شـونـد، و مـا هرگـز ستمگـر نبوده‌ايـم!» (208 و 209 / شعراء)
1- الميزان ، ج: 12 ص: 294.
عدل، مبناي تشريع قوانين الهي (271)
«وَ ما كُنّا ظالِمينَ ـ ما هرگز ستمگر نبوده‌ايم،»
مي‌فرمايـد: ما هيچ قريه‌اي را هلاك نكرديم، مگر در حالي كه انذار شده بودند و تذكر يافته، حجت بر آنان تمام شـده بود، براي اين‌كه اگر در غيـر اين حـال، هلاكشان مي‌كرديم، نسبت به آنان ظلم كرده بوديم و شأن ما اين نيست كه به كسي ظلم كنيم. (1)

1- الميـــــــــــزان ، ج : 15 ص: 459.
(272) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
از لوازم متساوي ظلم اين است كه ظالم كار و تصرفي بكند كه حق او نيست و مالك چنين فعل و چنين تصرفي نمي‌باشد، در مقابل ظلم عدل است، كه لازمه مساوي آن اين اســت كه شخص عــادل كسـي باشد كه كــار و تصرفــي بكنــد كه مالــك آن باشـد.
از همين‌جا روشن مي‌گردد كه كارهايي كه فاعل‌هاي تكويني انجام مي‌دهند (نمك شوري و شكر شيريني مي‌دهد،) از اين جهت كه اين آثار و افعال مملوك تكويني آن‌ها است، ظلم در كار آن‌ها مفروض نيست، براي اين‌كه فرض صدور فعل از فاعل تكويني مساوي است با فرض مملوكيت آن فعل براي آن فاعل، به اين معنا كه وجود فعل قائم به وجود فاعل است و جداي از فاعل، وجود مستقلي ندارد.
و خداي سبحان مالك عالم است، يعني داراي مالكيتي است مطلق، كه بر تمامي موجودات عالم گسترده است، آن هم از جميع جهات وجودشان، براي اين‌كه وجود
ظالم نبودن خدا به چه معنا است؟ (273)
اشياء از جميع جهات قائم به خداي تعالي است و از وجود او بي‌نياز نبوده، جداي از او استقلال ندارد و چون چنين است هر قسم تصرفي كه در آن‌ها كند، چه آن موجود خوشش بيايد يا بدش آيد و تصرف خداي تعالي به نفعش باشد يا به ضررش، ظلم نيست، بلكه مي‌شود گفت: عدل است، به معناي اين‌كه رفتاري است غيرظالمانه، پس خداي تعالي هرچه بخواهد مي‌تواند انجام دهد، و هر حكمي كه اراده كند مي‌تواند صادر نمايد، همه اين‌ها برحسب تكوين است.
توضيح اين‌كه: درست است كه غير خداي تعالي موجودات ديگر نيز افعال تكويني دارند و هر فاعل تكويني مالك فعل خويش است، اما اين مالكيت موهبتي است الهي، پس در حقيقت خداي تعالي داراي ملكي مطلق و بالذات است و غير خدا مالكيتش به غير است و ملك او در طول ملك خدا است، به اين معنا كه خدا مالــك خود او و آن ملكــي است كه
(274) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
به او تمليـك كــرده، و تمليـك او مثــل تمليــك مــا نيســت كه بعد از تمليــك به ديگري، خودمان مالــك نباشيم، بلكــه او بعد از آن هـم كه چيزي را به خلق خود تمليك مي‌كند، باز مهيمن و مسلط بر آن‌است.
يكــي از آن فاعل‌هاي تكويــن، نوع بشر است، كه نسبــت به افعال خود و

مخصوصا آن افعالــي كه ما آن را فعــل اختياري مي‌ناميــم، و نيز نسبــت به اختيارش كه با آن كارهــاي خود را تعييــن مي‌كند كه انجـام دهم يا ندهـم، مالك است.
ما در خود مي‌يابيم كه مالك و داراي اختياريم، و اين را به روشني درك مي‌كنيم، كه نسبت به كاري كه مي‌خواهيم انجام دهيم، همان‌طور كه مي‌توانيم انجام دهيم، مي‌توانيم ترك كنيم، و خلاصه انجام و ترك آن هر دو براي ما ممكن است، پس ما در نفس خود درباره هر فعل و تركي كه فرض شود احساس آزادي و حريت نسبت به فعل
ظالم نبودن خدا به چه معنا است؟ (275)
و ترك آن مي‌كنيم، به اين معنا كه صدور هريك از آن‌دو را براي خود ممكن مي‌دانيم. (1)

چيزي كه هست ناچاري انسان به زندگي اجتماعي و مدني، عقل او را مجبور كرده به اين‌كه مقداري از اين آزادي عمل خود چشم پوشيده، حريت خود را نسبت به بعضي كارها محدود كند، با اين‌كه خود را نسبت به آن‌ها نيز آزاد مي‌دانست و آن اعمال عبارت اســت از كارهايــي كـه يا انجامــش و يا تــركش، نظام مجتمــع را مختــل مي‌ســازد.
1- الميزان ، ج: 15 ص: 460.
(276) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
دسته اول كه انجام آنها نظام را مختل مي‌سازد همان محرمات و گناهاني است كه قوانيــن مدني يا سنــن قومي يا احكــام حكومتي رايج در مجتمعات، آن را تحريم كرده است.
و نيز، ضرورت ايجاب كرده كه براي تحكيم اين قوانين و سنن، نوعي كيفر براي متخلفين از قوانين معين كنند، و البته اين كيفر را در حق متخلفي اجراء مي‌كنند كه حرمت آن افعال و كيفر آن به گوشش رسيده و حجت بر او تمام شده باشد، حال يا اين كيفــر صرف مذمت و توبيـخ بوده و يا عــلاوه بر مذمــت، عقـاب هم در پي داشته است.
و در عــوض اين‌كه براي كسانــي كه آن قوانيــن را احترام بگذارند، اجر و جايزه‌اي معين كنند، تا به اين وسيله مردم را به عمل بــه آن قوانيــن تشويق كرده باشند، كه آن اجــر و جايــزه يا صِرف مــدح بوده و يا ثــواب هــم در كار بــوده است.
منشأ ايجاد قوانين (277)
ناگزير لازم دانسته كه شخصي را براي اين‌كه قوانين جاري را در ميان مجتمع معمول بدارد و مو به مو اجراء كند انتخاب نمايد و او را به مقام امارت بر جامعه نصب كند و مسؤول كارهايي كه به او محول كرده و مخصوصا اجراي احكام جزايي بداند، و پر واضح است كه اگر امير نامبرده باز هم اختيار خود را حفظ نمود، هرجا دلش خواست مجازات كند و اگر خواست مجازات نكند و يا نيكوكاران را دستگير نموده، بدكاران را آزادي عمل دهد، مسأله قانون‌گذاري و احترام به سنت‌هاي اجتماعي به‌كلي لغو و بيهوده مي‌شود.
اين‌ها اصولي است عقلايي كه تا حدي در جوامع بشري جريان داشته، و از اولين روزي كــه ايـن نـوع موجــود، در روي زميــن پاي برجــا گشت به شكلــي و تا حــدي در جوامع خود اجراء نمــود، چون از فطــرت انسانيتـش سرچشمـه مي‌گرفته است. (1)
(278) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام

از سوي ديگر براهين عقلي حكم مي‌كند كه بايد اين قوانين از ناحيه خدا معين شود و انبياء و رسولان الهي نيز كه يكي پس از ديگري از طرف خداي تعالي آمدند و همگي با قوانين اجتماعي و سنني براي زندگي آمدند، اين معنا را تأييد كرده‌اند كه بايد قوانين اجتماعي و سنن زندگي از ناحيه خداي تعالي تشريع شود، تا احكام و وظائفي باشد كه فطرت بشري نيز به سوي آن هدايت كند و در نتيجه سعادت حيات بشر را تضمين نموده، صلاح اجتماعي او را تأمين كند.
1- الميزان ، ج: 15 ص: 461.
قوانين از طرف خدا تعيين مي‌شود (279)
و معلوم است همان‌طور كه واضع و مقنن اين شريعت آسماني خداي سبحان است، هم‌چنين مجري آن ـ البته از نظر ثواب و عقاب كه موطنش قيامت و محل بازگشت به سوي خداست ـ او مي‌باشد. (1)

و مقتضاي اين‌كه خود خداي تعالي اين شرايع آسماني را تشريع كند و معتبر بشمارد، و خود را مجري آنها بداند، اين است كه بر خود واجب كرده باشد ـ البته وجوب
1- الميـــــــزان ، ج: 15 ص: 462.
(280) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
تشريعي نه تكويني ـ كه بر ضد خواسته خود اقدامي ننموده و خودش در اثر اهمال و يا الغاء كيفر، قانون خود را نشكند، مثلاً، عمل خلافي را كه خودش براي آن كيفر تعيين نموده، بدون كيفر نگذارد و عمل صحيحي را كه مستحق كيفر نيست كيفر ندهد، به غافلي كه هيچ اطلاعي از حكم يا موضوع حكم ندارد، كيفر عالم عامد ندهد، و مظلوم را به گناه ظالم مؤاخذه نكند وگرنه ظلم كرده‌است «سُبْحانَهُ وَ تَعالي عَمّايَقُولُونَ عُلُوّا كَبيرا ـ او از چنين ظلمي منزه است.» (43 / اسراء)
و شايد مقصود آن‌هايي هم كه گفته‌اند: خدا قادر بر ظلم است و ليكن به هيچ وجه از او سر نمي‌زنـد ـ چون نقص كمـال است و خدا از آن منـزه است ـ همين معنا باشد، پس فرض اين‌كه خـداي تعالي ظلـم كن، فرض امري است كه صدورش از او محال است، نه اين‌كه خـود فرض محـال باشد و از ظاهـر آيه «وَ ما كُنّا ظالِمينَ،» و نيز آيه
مجري قانون نبايد قانون را بشكند! (281)
«إِنَّ اللّهَ لا يَظْلِـمُ النّـاسَ شَيْئا،» (44 / يونس) و آيه «لِئَلاّ يَكُونَ لِلنّاسِ عَلَي اللّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ،» (165 / نساء) و آيه «وَ اَنَّ اللّهَ لَيْسَ بَظَلاّمٍ لِلْعَبيدِ،» (182 / آل‌عمران) هميـن معنـا استفـاده مـي‌شـود.
آري ظاهر اين آيات اين است كه ظلم نكردن خدا از باب سالبه به انتفاء موضوع نيست، بلكه از باب سالبه به انتفاء حكم است، به عبارت ساده‌تر اين‌كه: از اين باب نيست كه خدا قادر بر ظلم نيست و العياذباللّه خواسته است منت خشك و خالي بر بندگانش بگذارد، بلكـه از اين باب است كه در عيـن اين‌كه قـادر بر ظلـم است، ظلـم نمي‌كند. (1)
1- الميـــــــزان ، ج: 15 ص: 462.
(282) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام

«وَ راوَدَتْــهُ الَّتــي هُوَ في بَيْتِهــا عَنْ نَفْسِــه وَ غَلَّقَــتِ الْأَبْوابَ وَ قالَــتْ هَيْتَ لَكَ قالَ مَعاذَ اللّــهِ اِنَّهُ رَبّــي اَحْسَــنَ مَثْــوايَ اِنَّــهُ لا يُفْلِــحُ الظّالِمُــونَ،»
«و آن زني كه يوسف در خانه وي بود از او تمناي كامجويي كرد و درها را محكم بست و گفت بيا! گفت: پناه به خدا كه او مربي من است و منزلت مرا نيكو داشته است كه ستمگران رستگار نمي‌شوند،»
«وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِه وَ هَمَّ بِها لَوْلاآ اَنْ رَّءَا بُرْهنَ رَبِّه كَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوآءَ وَ الْفَحْشآءَ اِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصينَ،»
«وي يوسف را قصد كرد يوسف هم اگر برهان پروردگار خويش نديده بود قصد او

كرده بود، چنين شد تا گناه و بدكاري را از او دور كنيم كه وي از بندگان خالص شده مــا بــود.» (23 و 24 / يوسف)
هيــچ قانــونــي بــه ثمــر نمي‌رســد مگــر بــه وسيلــه ايمــانــي كــه آن ايمــان به وسيلــه اخــلاق كريمــه حفــظ و آن اخــلاق هم به وسيلــه توحيــد ضمانــت شــود.
بنابراين، توحيد اصلي است كه درخت سعادت آدمي را رشد داده و شاخ و برگ اخلاق كريمه را در آن مي‌رويانند، و آن شاخه‌ها را هم بارور ساخته جامعه بشريت را از آن ميوه‌هاي گرانبها بهره‌مند مي‌سازد، همچنان‌كه فرموده: «اَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ، تُؤْتِياُكُلَها كُلَّ حينٍ بِإِذْنِ رَبِّها وَ يَضْرِبُاللّهُ الْأَمْثالَ لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ، وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبيثَةٍ

اجْتُثَّــتْ مِنْ فَــوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِــنْ قَــرارٍ،» (24 تا 26 / ابراهيم) و ايمان به خدا را چــون درختــي معرفــي كــرده كــه داراي ريشــه است كه قطعــا همــان توحيــد اســت.
و نيــز داراي خوردني‌ها معرفي كرده كه در هر آني به اذن پروردگارش ميوه‌هايش را مي‌دهد، و آن ميوه‌هــا عمل صالحند.
و نيز داراي شاخه‌هايي معرفي نموده كه همان اخلاق نيكو از قبيل تقوا، عفت، معرفت، شجاعت، عدالت و رحمت و نظاير آن است.
آن‌گاه در آيه ديگري درباره كلمه طيب چنين فرموده: «اِلَيْــهِ يَصْعَــدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ يَرْفَعُهُ،» (10 / فاطر) سعادت صعــود به ســوي خداي تعالي و تقرب به درگــاه او را تنها مخصــوص كلمه‌هــاي طيب نمــوده كه همــان اعتقــاد حــق اســت، و عمل شايستــه و مناســب كه

آن را بـالا مي‌بـرد كمك كار آن قرار داده است.
قانون و اخلاق كريمه و توحيد (285)
بيان آن اين‌كه: همه مي‌دانيم كه كمال نوعي انسان تمام نمي‌شود و آدمي در زندگيش آن سعادتي را كه همواره در پي آن است و هدفي بزرگ‌تر از آن ندارد درنمي‌يابد مگر به اجتماع افرادي كه در كارهاي حياتي با يكديگر تعاون مي‌كنند، كارهايي كه كثرت و تنوع آن به حدي است كه از عهده يك انسان برنمي‌آيد كه همه آن‌ها را انجام دهد.
و همين درك ضروري است كه آدمي را محتاج كرده كه اجتماعي تشكيل داده به سنت‌ها و قوانيني كه نگهدار حقوق افراد از بطلان و فساد باشد تن دردهند و فردفرد اجتمـاع هريك به قدر وسـع خود بدان عمـل نمايند، و در زيـر سايه آن قوانيـن اعمال يكديگـر را مبادله نمـوده هريـك به قـدر ارزش عمل خود از نتيجه عمل ديگران برخوردار شونـد، و بدون اين‌كـه نيرومند مقتدر به ضعيـف عاجـز ظلـم كنـد.
(286) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
اين را نيز مسلم مي‌داريم كه قوانين مذكور مؤثر واقع نمي‌شود مگر آن‌كه قوانين ديگري به نام قوانين جزايي ضامن اجراي آن گردد، و متخلفين از آن و تجاوزكاران به حقوق ديگران را تهديد به اين كند كه در قبال كار بد كيفر بد دارند، و متخلفين از ترس آن كيفرها هوس تخلف نكنند.
و نيز مقررات ديگـري لازم است تا عاملیـن به قانـون را تشويـق و آنـان را در عمـل خيـر ترغيب نمايد.
و نيز قوه حاكمه‌اي لازم است تا بر همه افراد، حكومت نموده به عدل و درستي بر همه سلطنت داشتـه باشد.
و اين آرزو وقتـي صورت عمل به خود مي‌گيـرد كه قوه مجريـه از جرم اطلاع، و بر مجرم تسلـط داشته باشد، و اما اگـر جرم‌هايي به دست مجرميني در خلوت
قانون و اخلاق كريمه و توحيد (287)
صورت گيـرد و قوه مجريـه از آن خبردار نباشد ـ و چه‌قـدر هم بسيـار است ـ در اين صـورت، باز جلو جرم گرفته نمي‌شـود و دست قوانيـن به مجرميـن نمي‌رسـد.
و نيز اگر چنان‌چـه قوه مجريه ضعيف باشـد و آن نيرويـي كه بايد نداشته باشد و يا در سياسـت مجرميـن سهـل‌انگـاري نمايـد، مجرميـن بر او چيـره مي‌گردنـد.
و هم‌چنين اگر خود مجـرم شخصـا قوي‌تر از قوه مجريه باشد باز هم قوانين بي‌ثمر و تخلفات و تجاوزات شايع مي‌گردد.
آدمـي طبعا سودطلـب است، و مي‌خواهـد نفع را به خود اختصاص دهد هرچند به ضرر ديگران تمام شود. اين مصيبت وقتي شدت مي‌يابـد كه اين

توانايي بر تخلف در خـود قـواي مجـريـه متمركـز شـود، و يـا در شخـص حاكـم كـه زمـام همـه امـور را به دسـت دارد جمـع گردد.
(288) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
در اين صورت است كه مردم را خوار نموده ديگر مردم نمي‌توانند او را به سوي عدالت اجتماعي و عمل به‌حق وادار نمايند.
آري، در چنين وضعي قواي مجريه و يا شخـص حاكم فعال ما يشـاء گشتـه، هيچ قدرتـي تاب مقاومت او را نياورده و هيـچ اراده‌اي نمي‌تواند با اراده او معارضت نمايد.
تـاريـخ بشـريـت از ايـن‌گـونـه خـاطـرات تلـخ مملـو و از داستان‌هـاي جبابـره و طاغوت‌ها و زورگويي‌هاي ايشان به مـردم معاصر خود پر است.
نزديك‌تـر از مراجعـه بـه تاريـخ، مراجعه بـه وضع موجـود دنياي معاصـر خود ماست كه مي‌بينيم در بيشتر نقاط روي زمين همين‌وضع جريان دارد.
قوانين و سنن اجتماعي هرقدر هم عادلانه تنظيم شده باشد و هر قدر قوانين جزائيش سخت‌تر تعيين شده باشد، مع ذلك آن‌طور كه بايد در مجتمع اجراء نمي‌شود و
قانون و اخلاق كريمه و توحيد (289)
جلو خلاف را نگرفته و در تخلف را نمي‌بندد، مگر آن‌كه در افراد آن مجتمع فضائل اخلاقي حكومت كند و مردم به ملكات فاضله انساني از قبيل ملكه پيروي حق و احترام انسانيت و عدالت و كرامت و حياء و اشاعه رحمت و امثال آن پاي‌بند باشند.
آري، خواننده عزيز نبايد از ديدن وضعي كه كشورهاي متمدن دنيا از قوه و شوكت و نظـم (به ظاهر عادلانـه) به خود گرفته‌انـد غره گشتـه و مرعـوب شود، چون قوانين اين كشورهـا براساس و پايه‌هـاي اخلاقـي وضع نشـده و ضامن اجراء ندارد.
مردم اين كشورها فكرشان فكر اجتماعي است، افرادشان جز نفع ملت و خير آن و جز دفع‌ضرر از ملت‌شان چيزديگري‌را محترم‌نمي‌شمارند و ملت‌هايشان‌جز برده‌كردن ساير ملت‌ها و دوشيدن آن‌ها و استعمار سرزمين‌هايشان و مباح كردن جان و مال و ناموسشان هدف ديگري ندارند.
(290) مباني قانون و قانون‌گذاري در اسلام
ثمره اين پيشرفت و ترقيشان اين شد كه آن ظلم‌هايي را كه جباران در گذشته بر افراد وارد مي‌كردند امروزه به اجتماعات منتقل گرديده و در حقيقت امروز اجتماعي بر اجتماعـي ديگر ظلم و ستـم روا مي‌دارد يعنـي امروز ملت جاي فرد را گرفته است، پس مي‌توان گفت كه الفاظ،

معاني خود را از دست داده‌اند و هر لفظـي معناي ضد خود را بـه خـود گرفتـه، اگـر از حريـت و شرافـت و عدالـت و فضيلـت سخنـي به ميـان مي‌آيد مقصود واقعـي از آن پيشرفـت دنائـت و پستـي و ظلـم و رذالت است.
و كوتاه سخن، سنن و قوانين اجتماع هيچ وقت از گزند تخلف و بطلان ايمن نمي‌شود مگر اينكه براساس فضائل اخلاقي و شرافت انسانيت تأسيس شده، و پشتوانه‌اش دل‌هاي مردم بوده باشد.
و اين فضائل اخلاقي هم به تنهايي در تأمين سعادت اجتماع و سوق انسان به سوي

صلاح عمل كافي نيست، مگر وقتي كه براساس توحيد باشد، يعني مردم ايمان داشته باشنـد به اين‌كه عالـم ـ كه انسان جزئـي از آن اسـت ـ آفريدگار و معبودي دارد يكتـا، و ازلـي و سرمـدي، كه هيـچ چيـز از علـم و احاطه او بيـرون نيست و قدرتش مقهور هيـچ قدرتي نمي‌شود.
خدايي كه همه اشياء را بر كامل‌ترين نظام آفريده، بدون اين‌كه به يكي از آن‌ها احتياجي داشته باشد، و به زودي خلايق را به سوي خود بازگردانيده به حسابشان مي‌رسد، نيكوكار را به علت نيكوكاريش پاداش و بدكار را به بدي عملش كيفر مي‌دهـد، و آن را مخلـد در نعمـت و اين را مخلـد در عـذاب مي‌كنـد.
و اين خود روشن است كه وقتي اخلاق بر چنين عقيده‌اي اتكاء داشته باشد براي آدميان جز مراقبت رضاي خدا همتي باقي نمي‌ماند، در آن صورت تمامي هم آدمي اين

مي‌شود كه يك يك كارهايش مورد رضاي خدا باشد، و چنين مردمي از درون دل‌هايشان، رادعي به نام تقوا دارند كه مانع آنان از ارتكاب جرم مي‌شود.
و اگر اخلاق از چنين اعتقادي سرچشمه نگيرد، براي آدمي در كارهاي حياتيش هدفي جز تمتع به متاع دنياي فاني و التذاذ به لذائذ حيات مادي باقي نمي‌ماند، نهايت چيزي كه بتواند زندگي او را عادلانه، و او را وادار به حفظ قوانين اجتماعي خود كند، اين فكر است كه اگر من اين قوانين را رعايت نكنم و ملزم به آن نباشم اجتماع من متلاشي گشته، و در نتيجه زندگي خودم هم متلاشي مي‌شود، پس لازم است كه من از پاره‌اي از خواسته‌هايم به خاطر حفظ جامعه صرف‌نظر كنم، تا به پاره‌اي ديگر نايل شوم، كه اگر چنين كنم هم به بعضي از آرزوهايم مي‌رسم، و هم اين‌كه مردم مادام كه زنده‌ام مرا مدح و تعريـف مي‌كننـد، و نام من در صفحـات تاريـخ با خطـوط طلايـي باقـي مي‌ماند.

اما مسأله مدح و تعريف مردم البته تا حدي مشوق هست، و ليكن تنها در امور مهمي كه مردم از آن آگاه مي‌شوند جريان دارد، به خلاف امور جزئي و شخصي، و يا امور مهمي كه مردم خبردار نشوند، از قبيل كارهاي سري، كه در آن‌جا ديگر اين دواعي مانع ارتكــاب انســان نمي‌شود، و اما مسأله خطــوط طلايــي تاريخ و نام نيــك، آن هم غالبا در مواردي صورت مي‌گيــرد كه پاي از جان گذشتگــي و فداكاري در ميــان بيايد، مانند كشته شدن در راه وطن و يا بذل مال و صرف وقت در ترفيع مباني دولت و امثال آن.
اين چنين فداكاري‌ها از كساني سرمي‌زند كه به حيات ديگري، ماوراي اين زندگي معتقدند باشند، و كسي كه چنين اعتقادي ندارد جز به يك عقيده خرافي دست به چنين فداكاري نمي‌زند، زيرا با نبود اعتقاد به يك زندگي ديگر هيچ عاقلي از جان خود

نمي‌گذرد تا بعد از او نامش را به نيكي ياد كنند، چون او بعد از مرگ وجود ندارد تا از آن مدح و ثنا و يا هر نفع ديگري كه تصور شود برخوردار گردد.
آن كدام عاقلي است كه به خاطر آسايش ديگران از جان خود صرف‌نظر كند و خود را به كشتن دهد كه ديگران به زندگي برسند، با اين‌كه برحسب فرض، به زندگي ديگري اعتقــاد نداشته باشــد و مرگ را جز بطلان نپندارند. مگر اين‌كه اعتقادي خرافي وادارش كند كه خود را به كشتن دهد كه آن‌هــم با كم‌ترين توجه و التفات از بين مي‌رود.
پس روشن شد كه هيچ انگيزه و محركي ولو هرچه باشد جاي توحيد را نمي‌گيرد. و چيزي وجود ندارد كه جاي توحيد را در بازداري انسان از معصيت و نقض سنن و قوانين پر كند، مخصوصا اگر آن معصيت و نقض سنن از چيزهايي باشد كه طبعا براي مردم آشكار نشود و بالاخص آن معصيتي كه اگر فاش شود به خاطر جهاتي برخلاف

آن‌چه كه بوده فاش مي‌گردد مانند تجاوزي كه اگر ـ العياذباللّه ـ از يوسف نسبت به زليخــا ســر مــي‌زد.
هم‌چنان‌كه خودداري و تعفف يوسف از آن، برخلاف جلوه كرد، و زليخا او را به شهوت‌راني و خيانت متهم نمود. آري، در چنين فروضي جز توحيد هيچ مانع ديگري نيست، هم‌چنان‌كه يوسف را جز علم به مقام پروردگارش چيزي جلوگير نشد و نمي‌توانست بشود. (1)
1- الميزان ، ج: 11 ص: 210.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹